


بازدید شد  
۱۳۸۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۸۷۶۶۲
کتاب علم حیدری	
مؤلف باذل	
مترجم	
شماره قفسه ۱۴۹۰۷	

۵۴۰۷

۱۱۱۷۷-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حمیدری

مؤلف: باذل رشیدی (محمد رفیع بن محمد)

موضوع: \_\_\_\_\_

شماره ثبت کتاب: ۸۷۶۶۲

شماره قفسه: ۱۴۹۰۷

تخلی - فهرست شده -

۱۴۹۰۷



















نزدیم در هر صفت کس می عجز خوشه ای پس در اطراف این نامه که گدای ستران گدای زبستان خلاف  
که کردم از سست پیش قوی بنام محمد بنام علی زبان دلم نه یکم داوری به بخشی بروج اندک راوری  
بخواهم در این کار تعلیق نویسم که آن در دوشکل من پیش کن از من بی بیعت قبول شایان ابلت رسول  
من و اهل این لغت این معنی صد جزو معنی توای در لغت بدینا ز خلعت کنی بی نیاز معنی بعقبی در معنی باز  
دهی بر عالم مرا برتری با عیان دیداری با عیان بری شای ز فضل خود تا امید در آری محشر مر و رو نمید  
دارم از من بکین صحاب رحمتی بنیم کتاب غلط که ام از کریم کنی خجله برین بچایم بری  
بفرمودی زنی زلف خط طه از زلفیانی ال عبا بحق نبی و صبی ای محمد شای زنی زحاجات من هیچ  
کنی یک یک صحت لا قبول بحق رسول پاک رسول کنونی اندم ای خدای جهان بتا یید تو بر سر استقامت  
رشی بودم از خدایان که **سوره ناس** **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین**  
شبی چون شب قدر برتر بود **سوره ناس** **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین**  
شبی چون شب قدر برتر بود **سوره ناس** **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین**  
در آن شب خدایم بر سر چوین بید غزال غزل در کین بسی دانه افشاند گشت که در دیر معنی آهوشی رام  
بماشین نیفتاد چون اشکاری دست بان آمد و شرم چو صد آمد می از کین شدم از می و سکی و عین  
ولی خدای آنرا که بخت بلند معنی بدایم بخواهیم نکلند نه این پیش روی یا نیست ز طاع بلند بر طرف است  
نه بند از آن مرگانه بنام کردار و نظر بری نه جام ولی جز از آنم نبود آگاهی دل از تو بودم ز دست می  
که از عالم غیب فرج بر روی در آمد چه مرغ سحر خیزش بمن گشت ای نقش بند خیال بری چند پیاده پنج ملک  
بفکر غزل تا بگو خون خوری چنین بیجای چون خوری چه حاصلی تو از غزل غزل کنی که بر تو کند سمعت آفرین  
چه بر چنین از بزم کرد در خانه نیاید که هیچ دادش آنرا چه نا چاری بایدت خود چنان نور که در آن برون  
و زان زکریا که چنان که با بر بیاید که باشد بهمان یکی داستانی در او و نظم کنی غم خنده در این کاغذیم  
چنین داستانی که بنود دروغ نکره بجز راستی زو فرخ چنان داستانی که اهل جهان چنان داستانی که بر میوان  
وضع شریف امیر و ابر حکیم قعق کین صفت چه ارباب زنده به اهل شای به بند از او ذله انبساط  
زانت شیدم چنان گشت نغمه سب از انداز ذوق در خوش نغمه دو اندم هر سوی یک خیل ندیدم یک وقت ی قیل قال  
بغیر و کز نیک هیچ راست که آب روشن نیاید که زوم رای بر دی بی بیایم سخن دلم گفت با ذی صرا  
بلند که در هر صفت کس می عجز خوشه ای پس در اطراف این نامه که گدای ستران گدای زبستان خلاف

چرا این مصلحت دلالان را بگفتم که ای منصرف تو جان ماندی مران را زرافتنما رسندی بر منزل مدعی  
در این صفت اندک طه تفرج کنان طرف از طه بهر بحر شرف نشنا و زدم بدید روی هر کوهی شدم  
در آن بحر را یوسو استراج بند هیچ در شایان تاج بدان سو خدایم نیاید روی که بدی با روی طبع شیر جوی  
چه خوشتر است که دم گذر صد غمهای در یافتیم بر کبر ولی بهر طرف با بسین تنگی در آن قلمم بیکران  
بندیم هر سو یکی از چند ستاده سر راه که کرده مید همه ز غمدهم یکم زان بیکل سخن دست کرده دران  
هم بپولانی بعد در هر خط یکم درون رسد سر قفله در آورده هر یک بر یکم زان را قدیم معنی و صد شرفش  
بگویم که این جای جولانگه است که میدان مردان بار تو بستم پانم هر از کسی با یکم زدم چو زرافتن اقلی اقدم  
رسیدم بفرودی از چند بدیدم سر راه که کرده بند ز شایان بر سر کوه کزان و زان کشته بر کوه بر کوه  
دگر گویشم شرف انداخته در شرف فریدون بر افراشته دگر سونک رسته به کوه ز کوه کشته بر کوه  
بسی دگر صواب را راسته زرم نیکان مدد خواسته بجای دگر باغی در نغمه که این بند بر سر جویان  
دگر جانب راسته ده نام دیر بیا شد فرزند حیدر پیش بر راه دگر کندی جویان سنده با قبال شه جهان  
بسی دگر صواب را راسته زرم نیکان مدد خواسته بجای دگر باغی در نغمه که این بند بر سر جویان  
چو دیدم سر راه که کرده بند بدیدم سر راه که کرده بند بدیدم سر راه که کرده بند  
کافیه برفت خون مرا مدحستم آندم شیر خدا بر دم سوی تیغ حیدرینه دلیر از کذا شتم با بر راه  
یک جلوه کان برق باغ نایست در پیش من که به بر آمد چه تیغ علی از نیام ز کوه شایان ز کوه شایان  
کن دم بشیر شاه را میانه راه برین چنانکه را گرفتیم به نیر می شیر زین یکا جمله میدان ز دست بید  
نکستم در کج معرزه دور در آن پاسان در افراشته چو حیدر بر دستها و دستم زدم کوه شایان ز کوه شایان  
کنون نام را مشوق مستعد بنام محمد بنام علی چه صر مروان گشت از نام محمد علی بنی نام ام  
بر آن نام را یافت بالا قری شد شایان از کوه حیدر کنونی میردم بر سر دشتن بگویم بهر صوفیه و راستی  
بیا رفتی ای سربلغ مراد که زدم تو دم سرخ مراد بیا و دهان ما بیکر باغ که در بزم قدی است بهر  
اگر می که تخیر از آن بود **سوره ناس** **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین**  
ان غی که حیدر باخیا را داد **سوره ناس** **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین**  
از آن ز شرف بر سر غم **سوره ناس** **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین**  
مرامانم تحقیق کنی قرآن شریف توفیق کنی که در پیش دارم بیان بی بوفیق الله العالی رسول







[illegible]

تو نشنیده ای سخن از اینی که ما بدین نیکو نامین علی  
روایت کند آنرا او را که معصوم کرد و دیگر معصوم  
بند هیچ کس شمر من هرگز ندیده ای کسی را که از کفر  
چرا بگفته ای که بکنند بر این نوع چنان شد که روزی بقدرت  
بزرگ عرب بود عالی نسب بعد از بزرگش و قایل عرب  
بعضی رسید از حال حرم چنان دید آنکس محترم  
سجده کرد و در کلاه سر بر داشت و بوی هم رفتی پدر  
حکم بدو بگفت سجده زجا نموده افتاد باشد انبیا  
دهد بر و بان جهان آفرین که طبلان کنی بر پشت برین  
دو باشد ز بانوت بخشد و زنان روی طبلان کشند  
جهان آفرین را یکی بپوشد و دیگری رویش بر خیزد  
که چنانکه گشته دارد و باینکه که معصوم کرد و بگویم  
هاتم خاتم الانبیا بگوید چرا و بگوید در جانشین توئی  
و زان پس بر سر چندی فکر کنی از این زمانه که در  
بزمای آن روز بگشایان بر تن کف بر خیزد و هم جهان  
هدایت شد حکم پروردگار **رسید حکم جهان** **نظر در**  
ولی سوی هر کس که آورد و **خدا و کرمین سید** **باب**  
نگردند امرش یعنی قبول رجا که گشته خضر و  
که چندین هزار نفر است باز را و برکت و درشت  
نخستین بدعوت نبی بود چو هر کس رسد بگفتی نخست  
چرا این بیت هوشیاران آید آن رنگی بپوشد  
که حاجت عقد است و الهی که از پی حاجت آن ببارد  
باید که نشن از این اگر زوی بنده پرستش را زار او  
بر سر نه زنی مغر خون استخوان بر رویه پس خلعت چو

Handwritten text in Arabic script, likely a title or chapter heading, written vertically.



بیشتر و اثبات این دلیل خودی که هر یک از سبیل زاری منزل بقدر ضرورت بخواند بر آن ظاهر است که نور  
چنان که در کوشش انبیا زاریات میخواند بر ایشان در آن نیز شیطان چنان رسیده در کوشش آن سامان  
که وصفشان میکند مطلق از آن که کشتن این جفا نبی سجده بعد از نماز است نموده گفت که با او بجوید  
برفتن از آن جای که نشسته بگفتند با یکدیگر که خدایم که ملاطفتی باین کار دارد که احضام ماله نباشد عدو  
کنونی گویند که ناله کند و در میان ماله زود شود که بر بنیدیم اکنون محکم کنی ز فرمان و رایش بپیچیم  
از آن پس با جفا بیاییم و ندایم دیگر یکسری کار نکشند از آن روز و روزگار با صاحب کردند یاری ز سر  
و همچنین نبی بر نه دوت بر او بدو گفتند هر یک از این ماله که امروز شیطان کند چنین رسیده در کوشش آن سامان  
به کشته از آن تو را نشانی شده بگفتند که در میان ماله زود شود که بر بنیدیم اکنون محکم کنی ز فرمان و رایش بپیچیم  
بیان می نمودم که در هر سبیل بیار و دایت ز سر بگسل معاشق بیکدیگر بر بود اینچنین که فرمان بر زبان جان آفرین  
مراست بنده را که سبیل از تو فرستاده ایم از بی امتدا چنین بود ایدیس با او بدو بدین خلد کرد در کار او  
ولی پیش فرمان در توفیق که جفا در هر یک بکسی وی چنان که از خواندن آن بشو ز اول عدو تر شد نه اشیان  
ولی وقتیکه صلح با آنها خبر رفتن جانب دیگر رسیدند چنان غریبان که کوشش با تو بر فزونی است  
ز غیرت نکردند صراحت که تحقیق کرد در این خبر نهادند بر راه بطریق رسیده و چنان بر جوار حرم  
نشاندگان که ایدیس بود نداشت کشیده اما بر سره سوخته کردند بر روی برفتند بپایان ز چشم عدو  
و زنان پس خبر شد بر آن که بر زبان رسیده اند از دیگر برآمد نبی را بان آمدن بدینگونه بی سر ملاقات تون  
دو بار در این اعدای دین **فرستادن انجیل** **دکتر محمد علی صاحب با اتفاق** فرستادن سوی آفرین  
دو بار که آن رسول شوق **جعفر طایف صاحب** **دکتر محمد علی صاحب با اتفاق** فرستادن سوی آفرین  
آن که جعفر را جعفر نامور **جعفر طایف صاحب** **دکتر محمد علی صاحب با اتفاق** فرستادن سوی آفرین  
که یارای فرمان او را روند **جعفر طایف صاحب** **دکتر محمد علی صاحب با اتفاق** فرستادن سوی آفرین  
دگر بر این بدایتم یقین که از حسن گفتن دان پاکدین شوقم پاکدین شوقم غنائی که بر زبان جاریست  
و زان پس بعد از این خبر که چندین ز اقوام غیر الشریک در امور شایسته رفتند بر سرست اقدم رفت  
نشاندن چنانچه مشرکین نمودند با جعفر صلح اینچنین که جمعی بنزدیکش بخش فرستند با مدینه پیشکش  
گذاشتند و نیکو سپهر را که خوانند از او اهل اسلام بگفتند پس با جوانان خویش کسی پاکدار در این کار پیش  
که با نژاد و مکرر غیب زبان جرب گفتند و در فریب پس از جعفر یافتند و این کار را با این خاص

نمودند آنکه تحفه سر بر او هم از پیرایان هم از پیرایان پس آن بر تن و بیکدیش روانه نمودند با پیشکش  
شدند از این اهل ملت روانه شد بدینجهاد و زبان رسیده به در آن کریمین چنانکه بگویند چنانچه  
ز دریا که نشسته بر هر رفیق زکشتی نهادند و در طریق گرفتند اصحاب بجزت قرار همانجا که برب رود بار  
رسول اعدا بسوی پیش برفتند با تحفه پیشکش دگر روز نزدیکی آمدند بدرگاه او داد خواه آمده  
بگفتند حجاب با آنها را که در مرد با مدینه پیشمار بر زبان بطریق فرستاده بدو طالب بار ایستاده اند  
طلب کردند از خمر و نیکو کرد و در حجاب دادند بار چنین بود آیین بخش که هر کسی میرفت بدو بخش  
چه کشتی بان تا جود و بر روی نهاده یکجمله بر خاک روی چو رفتند آن مردان پاکدین نهادند بر خاک روی و پیشکش  
کشودند پس بجمع شای نهادند رسم تحیت ادا بگفتند ایشا در فریق میدانان نام تو خلی لیکن  
بگردار خواست آسمان حکمت همانا با اهل ماله که دست بگردون فرازند زخت تو کشتی برانده بود  
بجهت باجای آسمان زبانی تو را به بخت ماله لیکن کسی کو نیازی زخت تو شد و شای مکرر پیشکش  
عدو تو به بدو در خاک جبه زخاکش قنار خاکش کلاه شهابان نامداران بطریق زبانی بخت تو اندر درم چنان  
همیند که نیکو تو تواند که از ظل قنار کلاه شهابان چندی از جابلای عرب که متند با ماله در غیب  
نمودند از دین آبا عدول بخوانند از خود یکبار بدیدار و دیدند آیین نو نمودند و خوشی بر خدای نو  
کش و در پس پنجه بازبان بطریق خدایان ما جابلای خوانند ماله بجز پیشکش نهاده باشی بلکه از دین  
چو زبانش نشنیدیم ماله یکبار ستادیم در موقوفه انتقام نبودند چنانچه در جبه کسیر کزیدید بر پای داری کریم  
ملک توای شریار آمدند که زبان سوزانی دیار که کوفی جلاله اشراق بطریق دیا که متند شهور عالمی تمام  
بزد تو ماله فرستاده اند بسی تحفه هدیه ماله دادند که ساری ز ماله ماله قبول سپاری جابلایان فصول  
چنانچه چو بشنید این گفتگو بخود رفتند و از شوق فرو بر آورد بر سر زبان شوق جعفر انعام فرمان بخشود  
بفرمود پس شاعرا انتقام که آیدند انجیل خوان تمام بیارند با خویش انجیل که کارند بر کار تحجیل را  
بفرمان او حاضر شدند و دین دیدند بهر طلب کرده اند نهادند در راه چندین کام که بود اهل دین بی مقام  
برفتند چندی از او جابلای برای طلب کردن اجهان هر جا که بر راه نامدار بخوانند در یکدین شریار  
رسیده انجیل در کف نه نشاندند صفه رفتیم شادانسته مجلسی بجز پیشکش ز انجیل دانان و زبان کوش  
و زان پس فرمان شای با جابلای بجزت رسیده آگاهی چنانام طرب خواند بر کوشش بر و از آن بر و شوشن  
که آیدند و نیکو در راه چو بر روی جابلای چو کوشیم ما پس احوال را یک یک بگفتند نمودند در پیش جعفر بیان



























[illegible][illegible]



[illegible]

چو در دست عرش اعظم برید  
خوش آمدی ازین دست نشیند  
بنویسد که تاب تو بنیاده  
لعل پنج بخت کوفت نشیند  
و لایحه او در سکونت دید  
بدین آن پنج بخت نشیند  
زبان بست دام آن شکو  
که داد خدا و رسولش نکو  
هری در عرش کوی خلد برین  
بدان سن که قوسه بر آن  
چنین گفت ز وی آل عبا  
کرد قول او نیت یکی خطا  
ز پیش نظر داشت رخ حجاب  
علی بعد در سیر با آفتاب  
ولی آنچه گفت او زانست  
ز قوسه و در حق است نشیند  
ز پیش رو زانست زانست  
چه آمد چنان سیرش کرد  
حکایات دو شیر رفیق گرفت  
و کمر را بست زانست  
ولی کند به طوفان پاکین  
ازانست و از شکست نشیند  
چنان که در قدس خیر العرش  
سکونت داشت و در جنت نشیند  
ولی کج نهادن دست اعتقاد  
ز نقصان ایمان کوه اند  
دل مشرکان شقاوت نشیند  
که در بر استعجابش نهاد  
که از تو پرسم احوال آخر  
و زان صدق کذب تو کوه نشیند  
پر پرسم از آن که بگوئی نشیند  
شوه صدق قول تو بر باد  
ز کارکان محراب زینش  
مباد از اساطین بام درش  
شمار پرشوس چنان عین  
که از آن که در خط روح الان  
نگهداشت در پیش چشم نبی  
نمیداد امتیاز و دیگری  
شبهه چنانی نشیند  
نشسته از سخن شغل رسد  
چه در از آن کاروان نشیند  
که در حد و کوه رسد  
بنی و دارا که بر یک نشیند  
که در دنیا چاندن کاروان  
لا اله الا الله و الله  
راحوال پر از سخن می نمود  
که از آن نه خدا دان یک کاروان  
چرا که در آن یک کاروان  
یافتن بنویسد یکی کاروان



















[illegible][illegible]



[illegible]

در آن جهان نشستی تنگ  
که این زندانی تو کوی  
بروز تراش روی حناد  
چو ایندی بیدار خلوتی  
مقدم زدم به پیش  
تو پیش کسی زدم  
از آن قوم بر تو مکرر  
و آن پسزداری  
حیات از شاه برون  
ولیست عمر یکی پیش  
نموده که صدق اعتراف  
باید که چنین گفت  
که با دست شوی  
به چشم که این از بی بدوا  
گفتی مرز از این خود بر  
در رخسار و پایش  
رسیده است که شیر خدا  
ز دشمن چنین بار آورده  
خدا به دست زنده است  
در اینجا بگذران  
چه بگفته است از این  
از این به بر سر پیش تو  
بر او افتد از کرم باغ  
محمد از اینجا طراوت  
تجربه خود در زمان  
در آن جهان نشستی تنگ  
که این زندانی تو کوی  
بروز تراش روی حناد  
چو ایندی بیدار خلوتی  
مقدم زدم به پیش  
تو پیش کسی زدم  
از آن قوم بر تو مکرر  
و آن پسزداری  
حیات از شاه برون  
ولیست عمر یکی پیش  
نموده که صدق اعتراف  
باید که چنین گفت  
که با دست شوی  
به چشم که این از بی بدوا  
گفتی مرز از این خود بر  
در رخسار و پایش  
رسیده است که شیر خدا  
ز دشمن چنین بار آورده  
خدا به دست زنده است  
در اینجا بگذران  
چه بگفته است از این  
از این به بر سر پیش تو  
بر او افتد از کرم باغ  
محمد از اینجا طراوت  
تجربه خود در زمان































سایه در سرانجام کار فلک از گواک بهمان خمار بناگشت تا رخ چرخ برین نایب است ایام نور چنان  
نوجوانی بیاد در این غزل گوی میروم بر در استان چنین گفت را در کونین که چه اندک بخت از حیا  
یکه روز بویگر نزد بی بشه خواستار شیشه بشه بهای بخت گفت از فراتر دنیا که است امتیازش بر خدا  
هر کسی که فرمان کند گوی دم من بدست ویش افتد چه بویگر با رخ بدین شد رفت از بر مصلحت نا امید  
چه واقف تر شد از آن ماهر ز صفتی پر سید احوال را ابو بکر گفت آنچه بیکد شریک گفتن چنان گویند و در خود  
چنین گفت آنکه باو که اکنون تو لغت هر فراتر از گو سخن رفت گفت عمر باقی شد آنچه بشنید بدلتی  
برون رفت رفت آنهم چنان بگفتن با بیکر نگرددید بگویند بر رفتی چنان آید تویم نیز گوی چه در دوشی  
عمر گفت لغت ما بر باو در کرب بستاند از گفتو پر بگذشت پیوسته بدین داور یکی روز رفتند نزد علی  
زبانان مخصوص و پیوسته بگفتند ای این انجمن در این کار ضیافت فرست سکونت در این خطبه بگفت  
تو در خدمت سید انبیا بکنی خواستار حیرت است بپای چنین گفت عیسی برین که دارم چه مانع بر اقدام این  
خفت اندک شرم آیدم از بی تویم خواستم که دست می بگفتند بار نشانی که بار خود را در پیش نهاد میار  
تو را باقی نیست دیگر است از او آنچه خواستش کنی در خود ز دست می نبردند هیچ نخواهد رسول خدا از چنین  
بترغیب باران خدای بروزد و گرفت پیش بی عرق دیر پیشانیا نیکو و خوش راست برشت با  
بیامد پیش پیوسته نشست ولی شرم گفتی زانوش بخت نکفت از هیچ راز درون بر رفت آنچنان باز خواست  
بروز و درگزین خواست چه دی **آنکه خبر شد از آنکه در این خطبه بگفتند** بر رفت با من نزد بی  
برویم پیش او که کان بواب **و تو می خواهی که در این خطبه بگفتند** بپای بگویم سخن از حجاب  
بیامد بر زمان رت حلیل بپرو رسول خدا جبرئیل رخی بر پشت طبعی خنده ریز زبان مرده کوفت شادین  
را سینه اول در و دمام چنین گفت آنکه خجسته اند که خبرالت با بخیر الحال همان از کرم سبب شریک  
برمانش امروز گزینان نمودند تزیین از آسمان بهرستان آید در ایوان عرش زانوس بر دوش کرد و درون  
زنده او رضوان صفای بخت شد از آرزو فقرای بهشت بهرستان چله مایه و رفیع را السبق از هر بر حجاب  
گرفتند بگفت برای شاد طبعها می بگویند بواب و کار از دلبسته از شادان از پیش کرد که در حجاب  
گرفتند رفتند فرود زمین سوریت مهورش در کنان از آنجا بفرمان رت علقور یکی خبر را راسته بر نمود  
بر آنکه خبر حکم آنکه ز قدسی از ازان با قدیم بزرگی که است انصاف درین بیک خطبه فرمود اول بیان  
بودی تو است آنکه ای مقدا بر شرف خدا عقد حبیب است نمودند صورتان شادان از آنجا بیامد بپای حجاب  
برای تو که ملک تمام نمودند بر آن شادان و دمام شد اندام زانوس و خوش بجان شکستی بیام گفت

در اندام من حکم برود کاد رسید آنکه در رستم این خطه برای همه بگفتند بر شاد ز بعد سرش به این خبر  
که مستقیم ما بر سپهر برین بهم عقد لغت و در شین مبارک بود برق این انبیا بیای از این شادان فواد  
تویم بر زمین عقد ای که بپند برمان که بر بدان از چند بگفت این خطه بگفتن شادان آورده بود از سپهر  
نهی بیکه زان نزد شادان بشد از پیش که هر دو زبان چه خبر شد آنکه گفت رفت از شادان که اندام علی از درش  
رخی بر حجاب ابو کاخوله زبان بر رسول الحیا شده راه بیامد بپای که گویند بری سر آنکه بنشست پیش بی  
رسول خدا او را به بپیر لبی بپشتیم نگاه میبرد بگفتن بستم کن از کرم که دارم و چنان این عزم  
ولی که گویند پیش از آن ابتدا بگفتند او نعم ای حبیب خدا در باره گفتن رسول از کرم که او را هر که خطبه بگفتن  
از او خبر بدید این خطه بگفتند از نظر بی خطه بپای بی چرخ علی را چنان شادان بدید بستم کن از کرم که بر مید  
چنان روزی از خبر رفت که از شادان و دمام بپشت که از آنکه در شادان بپشت بدید شادان فرقی است  
خبر از شادان سالادین از آنکه مرده کاود دروغ از آنکه علی شادان مرده فرقی بدید که او شادان خطبه بگفتن  
حبیب خدا گفت آنکه بر او برای خدا شادان بپای بگفتن از نظر که کرد کار که ای پیش تو را زین حجاب  
تو را می گویم که بیک خطه در شادان و دمام بپشت که از آنکه در شادان بپشت بدید شادان فرقی است  
بروایک بهر و شادان در حجاب به پیش می آرا بخورای بیامد بپشت و از شادان بپشت بدید شادان فرقی است  
بر شادان و دمام بپشت که از آنکه در شادان بپشت بدید شادان فرقی است **آنکه خبر شد از آنکه در این خطبه بگفتند**  
بر گفت آنکه حجاب پدر **آنکه خبر شد از آنکه در این خطبه بگفتند** بر رفت با من نزد بی  
نکات من بر زمان بپرو رسول خدا جبرئیل رخی بر پشت طبعی خنده ریز زبان مرده کوفت شادین  
و کردار او از خلق خود را تر مراد از این خطه بگفتند بر شادان و دمام بپشت که از آنکه در شادان بپشت بدید شادان فرقی است  
خدا را و بی بی مایه بر شادان و دمام بپشت که از آنکه در شادان بپشت بدید شادان فرقی است  
فرموده بپشت بپشت زانوس بگفتن بی چرخ چنان دیدار بیامد بپشت که از آنکه در شادان بپشت بدید شادان فرقی است  
پس از ما و بیکدیگر که بر او دادند از آنکه کرد که از او دادند از آنکه کرد که از او دادند از آنکه کرد که از او دادند  
نگفتند بر شادان و دمام بپشت که از آنکه در شادان بپشت بدید شادان فرقی است  
بدید حجابات حق را باو شنید از خبر بر این گفتگو و شادان و دمام بپشت که از آنکه در شادان بپشت بدید شادان فرقی است  
که ما من حجابات گفتند زانوس بپشت که از آنکه در شادان بپشت بدید شادان فرقی است  
دوره را و خدا بیاد کرد در لغت به عثمان بیامد بپشت که از آنکه در شادان بپشت بدید شادان فرقی است  
و آن بیکه از شادان و دمام بپشت که از آنکه در شادان بپشت بدید شادان فرقی است  
و آن بیکه از شادان و دمام بپشت که از آنکه در شادان بپشت بدید شادان فرقی است























































































































زیر زنگ بر بستر ارم بر بیدار شد از خواب بیدار شد  
بیا بدینا و در شرف کشف کرد که همان شیخ زلفان بکشد  
وزارت و آمد به درگاه در آن مجلس که در آن روز  
و لیکن نشد کارگر بیدار بر آن وقت پس هیچ هم بر باد  
بر آن تا خانه دشت از کوه بزرگ در شرف شیخ از شرف  
بر آن قلمرو افکند تن پندنگ بدیشش ببرد دست نه گشت  
بسوی گشته تن نکون نرند بر او ایست بچوئی نمی درنگند  
در آنم بنزد بول جلیل بیا مد تعجب کنان جبرئیل بگفتش که ای سرور انبیا  
کدام وصف او جانگوش است سخن در مورد معراج را از دست بنارش کردار او کرد کار  
بخواه بدیش برده بود از کرم بود بپای جلال و شکوه ای که از این پیش من را موانع نیست  
پای خیمه با شمشیر دین چه فرمود با جبرئیل امین که بود میان من او و تو علی انست و هم از علی  
چه خوشتر گشت فی العوالم خورش حال من که شرف عالم پس آن نوجوان نیز شرفیایا بنگهد از پیش رفت از قفا  
و و اندیش از تا رسیدن کین ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~  
بایستی بر برای خود مستعد ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~  
و از آن سوی سفید تیره و آن ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~  
که بدم افواج او را بگشت بسی رفوا زنده که گوشت بر پیچید بر قله چه رسد  
کای بود و آن چه بد گشت شمار از کردار خود شرم نیست که قلم علی که آن آیت  
نداید شرم از بر بفرمود از این قله این را که بپای تو کوه از این کوه چندی دوس  
بپای که بر سر تا شد ما بیا و آمده خلف امید ما که نزد محمد درین دلوی خانه است و دیگر کسی جز علی  
بگویند امر فرزند دشت کین که دیگر نیاید در دوز چینی بسوی خود جدا کرده بنارید یکباره اسبان براد  
بر خیمه خود می آمدن بکسید از چهار سو در میان بهم اتفاق ای سران فرست مکرر دست یا بیدر یکم خوش  
در آن چه چو من رفیق از با خود آید دست نمی معذنی چنین یکدم مراد ساختن و درین پنج هر روزه فایع شود  
بسوی گشت پس او را روی کوه او چه چنگ او را آن محمود تخت از فرشتی بر روی خود میان میان بپایش بر فرود  
بگفتش که ای شیخ فولا که بیدار شد از خواب بیدار شد تو تا پای بکشد از خواب بیدار شد  
بدینگونه دیگر سخنهای نرم بگفت داشت که بگریه کرم لب لعل چندان بوضوح گشت که بر کوه نشسته گشت



و زان پس بآیین افکند کران بیاورد از حرف بر زبان کرد ایم نمای شیر بر بخوی  
گفت گشت کرم و آن قدر براد که تنها بدست علی او افتاد بر و با سپاه او در پیش  
کرم زدم نام نه شکر باند شوی در میان بلان او افتد و زان پس سوی شکر افتد  
شما از قنای کنانه روید بهم چو یکجهان بیکدل شوید شود چو یکدلی او با علی بفرود  
باینده خیمه پیاپی زید سبک بکند بر یکدلی کند بگشت از آن کافرتی به جان زدامان کوه احد در زمان  
بچسبید یکباره در کعبه ای تو گفتی بر آورد آن کوه یک سپاه برایشان کرده صدای سم اسب و دامن کوه  
چنان کرد و محو غلط یکجهان که از بهت آن سپاه کران زمین ز یک رشید از کعبه بپای ایشان کوه بر دست بخت  
بر پیچید کرد آنچنان بر هوا که در کوه دود دم از ده درخشان مشاهیر میان آنها بد آن نکر دور در زمان  
کدام همه وقت از پیش صف بکونین و از او شریف روان از پیش ایشان نامود و زان بر او مدح شایع  
نویساری از یکدیگر افزون ازین همه کران تشنه بخون باین شان شوکت استیاء روان شد بنا و در پیش و خد  
قتلای فضل همان آفرین همانم مسجاری زانندین که پیچیده بودند بر رعدا همه ای آن گریزنده کان  
سوی زنگ گشت بار و کوه بد اینان که گنجینه انان پیش رسیدند نزد رسول خدا خجل زانکه کردند بسیار را  
یکدیگر دعا نامدار در کوهل عامه و چو چو بوار و دیگر چهارم بر پیش طوبی را نند خنده بچین الدنایم  
نوجوان چنان منفعل بدینا نروند که کرم کرم بپای شرف نمودند رطوبت از حدیث کاف و در شان انجالت برون  
پس انگار که زان که در کعبه نبی است از آن چهار کوه علی که در آن چو شکر بخت کوه شسته آن چهار تن در کعبه  
روان شد سوی خیمه یکبار ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~  
بر آن گشت هر که کعبه کعبه ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~  
دو بار که کعبه از روشم ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~  
در آنده عقلند بدست نبود سم الشیخ افکند بر چرخ کوه روانه بسوی کن نه چید بر او تواند روح از اینان یک  
چه نه یکدیگر شد با هم آوردی با و از کرم و از هر چه پیش کن از بر آن گشت هر که چو دود بنیزه بر آن شرف نمود  
چرا و بنیزه از فراغت از روشی شرا آنینه تار و قنداق شریف بیکدیگر و در آن است ازین و زان پس بپای زید شرف دین  
ز پیشین آن نینه ای که گشت از او ماند به خواسته اندر گشت در آنم بر او انگار که دنا که از چنگ او نیزه بر خد  
نمود آنچنان زنده شد بر که از این تار و قنداق شریف و یکدیگر چنگال شریف نیاید برون نیزه آن دلیر  
چرا و زنده داد و تیر زان چنان داوان نینه بیکدیگر که با بومت پیروز گشت و بیکدیگر سن زنده بیکدیگر  
بر آن گشت هر که کعبه کعبه ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~  
بدان که کعبه کعبه ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~  
بر کعبه کعبه ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~ ~~بر کوه که نامش بود~~



گرفتند و آن کبریا که همان بر خیزد چنانچه پهلوان  
شد آنکه کوه را بلند اندر کرد که کوه کجاست که آنقدر  
که با دوج جوشن بدین کوه دل آساید پهلوان  
که قیامت بر اعدایم از جبار است **افلاک و فلک** ایها بختی بختی و آنرا که  
بهر زبان درشت باز گوید **فلک و فلک** ایها بختی بختی و آنرا که  
یکی را بر دوش کمر یکی را بگردن یکی را بر  
به نیت و نیت شیر دهنم سرتن من بخت بر رویم چه کردیم که از در افتاد  
بنظاره و زدمش قدسین گرفتند او را از خدای جهان گشت و در سپهر فیه و فلک  
بگفتند با قوت روح الهی بزد و در میان سپهر زمین زده نگذشت بدوش هوا  
استادند بر اطراف کوه و پناه تفرج گشتان زدمش زمین بگفتن چنین دهم بهر شیل  
ندیدند پسندد که در و کار جوان چون علی بن ابی طالب بگفتند در آن رشتن  
شدیم که آن رفته رفته کین زبانی می ضرب اعدای دین بروی زمین شد و دل را بگفت  
بهر بار گشتی جوانی عیان نکور روی خوشی شیرین بختی ستودنی بر لطف کردی سپهر گشتن و زده گشتی سپهر  
که ای شیر پر دگر کار جهان بر لطفش ندهد نقد جان خود در طاعت کرد کار دینی نیانده یکسر سو گشتی  
خدا از تورا خواست و در اول آفرین جهان چنین تو مردی ندیده بختی شای بر خیزد و نمود کرد از عدو و قدس غیر البشر  
برو نیز ای شیر بالین مسکن نهی که در از از شرش از او این سخن را بر خیزد شریف بختی می نمودم زجا  
گرفت و دگر باره بر زمین قرار بر لطفی در زده افتاد و دگر باره مرکب بر لطفی سرتن بیانی هم بختی  
سوی مرکب با تیغ کین تا ختی بخت زخم گشتی انداختی بر افراختی بر مرکب دست نکندی بر دست بخت  
چکا چاک شمشیر آن شیر خور در آفرین کوش فلک که کرد زان و نگین خورشید تیغ هوا به مانند خنجره میخ  
بهر سو که برفت باقی افتاد بیکدم بود و شران بهار خزان بهر خنجره میوه قریش بهار از پشته شمشیر خورشید  
دوران دامن کوه چرخ تیر میخ بهر جا که بایده آن افرینش مودی زبون شد بلی روان که بروی چرخ بیکر گشتگان  
چنین گشت راوی که شیر خدا در آفرین بر خاک رشت گشت زبیری باقی تیر زده تمام آفران چرخه گشت  
که بود نه قوی تر از عرب به نیت روی شمشیر نام نصب که آرد سخنها از آن دهی که بود دعا می زده نشان  
جود بیاد اعدا که صرغام دین از ایشان بهر دخت بیدار میانه اند اگر یکدیگر در خفا گشتی بختی با و سر  
گشتند و دست خود از کار زار نهادند و با در طریق قرار عداوتها بیکبار و بیاقتند سوی خورشید که رشتند

تخلقه زبانی رفت باقی افتاد رسانید نشان تابان کوه را از آنجا که نگاه داشت و سپهر فوق جهان وفا  
بر آورده از جهان دشمن فغان شکست بر آن سان که گران بهم بر زده داشت آورده رسانید که در آن میان تا به  
روان گشت سید بختی موفقی چه رخ بختی بختی بختی بیامد بر سید المرسلین سید بختی بختی بختی  
بوصف جوار و مریضی چیدار و قدرت زبان مرا زوصف جبار و مریضی سید بختی بختی بختی  
من هر دو را قضا توان کردیم که و موش فیه بیدار و دگر جوار و مریضی سید بختی بختی بختی  
زهر بخت طاعت است آفتاب شمار سپهر یکم را غنول و دگر آمدیم هم از غنول سید بختی بختی بختی  
چنین گشت راوی که غنول دین **مغزل و مغزل** ایها بختی بختی و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
نهی که نظاره بر زمین شد **سید المرسلین** ایها بختی بختی و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
چه از دور در پیش بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
و قضا چنانچه بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
رشتن بختی بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
بدانیکو کار کرد بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
زین زمان تا بکر و فلک چنانچه بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
لکانه آسمان زمین نمودی بود بدم آسمانی و زان که بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
که میگفت روح الامیر بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
علیه از آن مشرق و لکانه روان اشک دگر از دنیا بیفتاد و بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
همین بختی بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
بختی بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
دگر گشت ایسود انبیا زبیدی ضرب ابل جفا در آن عین و نگاه کردید و فتادیم من از رشتن زبیدی جفا  
بهر باره مریضه بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
تو در طاعت کرد کار دینی نیانده یکسر سو گشتی بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
بر این حرف اعتقاد جهان مراقب دست و او چنان که گشتی نداده دلم هیچ المرمانند هموار فرس میبدم  
برای او که باره میبستم زدمش بر لکانه میبستم بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی  
نهی گشت راوی که شیر خدا در آفرین بر خاک رشت گشت زبیری باقی تیر زده تمام آفران چرخه گشت  
دگر باره از چشمش بختی بختی **ایها بختی بختی** و آنرا که رشتن بختی بختی بختی

ایها بختی بختی و آنرا که رشتن بختی بختی بختی







همان که خود را گذارد به پیش بر بند جان بر سرین خوشی و آن پس بفرق آورد و بپایان شد گویا با دلاوی  
چشم که کفر بود و خصلت کما که از آن سخن آید بکیم نازند و آن زنی با کیم که گویند اولی من خاک کیم  
کنیفش که ای درویش با نظیر سبزه صدق و حق و صبر و آبی که بر کاه کشی ببول زیرا بر سر سبزی اندر حلال  
ز بس صدق اخلاص و راستی که در دم تو میبختی از ما چه در صفت بحدی تو ای محترم که فرمودی تا که در شکر تو ختم  
کنونی سر زدن غلبه از این چنین فرستد و آن که در نون سپهر برین برادر تو گشت چه شد ای شکر کاغذ تو گشت  
چرا پس کشیدی از این جوریدی که شتی از آن صفت صدق و حق نبی را در آن ورطه بگذرانی بیکبار زوهر بر داشتی  
نوازش انبیا را از عجزین که در کس کشید به بیعت نیت یکشتی بود او سزاوارتر از اهل انصاف و زهد البشر  
همچو بر ما به تیغ تو شد چه شد تویت و دشمنان گشت تو بودی و بی دار مایه ای تو کردی زن ما یکشتی سزا  
تو کردی و بی دار مایه ای کوف و بی دار مایه ای بد اینسان سبک شو کردی بیواری نداشتی و بیواری  
که آن حرفها بیخ باخ داشت بر رفتی و آن کس رخ نداشت چه شد از این حال که ز کس که با او رفتن شب  
روان گشت تنها سوز در نگاه رضی بر داشتی و لی پنداره با ما نگویند آنچه خبر رسید رسول خدا را سلامت بدید  
بش دی رضی گشت و رفتی چاره برافروشتی چه کار رخ چهره شکر خدا گشت و طلبش بر آورد الله او گشت روان  
و لیکن رسید او را آن گنجدار که شیر خدا بود در کارزار چه دید آنکه از آنجا میزدیدان بر او سخت با سپه چنان  
بر آنکشت مرکب جرم نبیند رسیده خورده با دعا چکه بر آمد یکس که است با تیغ کین بیکنند چندی تن از مشرکین  
باشان نه انبیا در کعبه که برداشته و مشا در خیمه کنایه و آن پس بیفتد که بروی که خلیل روح بر روی پاک  
باز در گذشت با آب رو سرجان قدا کرد در راه او کسوف بشو احوال حیوانت که چون رفت چون زوال گشت  
همراه خند و فکر از زلفان و او را در میان **و قال الله انک من المرسلین** روان گشت که زنی که گمان  
ماوند بر خورده و در خورده **و انما المرسلین انما یبذلون نفوسهم فی سبیل الله** سوز شمر بر داشت از در نگاه  
بر آتش گرفته و تنه او پیش گرفته میس رفت ده پیش برو چرخ میکنند زلف نظر بر پیریه کرمان ز حال پدر  
پاسخ چنین گشت که شریون که گویند چرا ای خدا می تو من مگر باو میمنت مکر در شان مینا که در دلت رخ آن  
محمد است از نزد برادران پاک بیفتد و چشم بر خورده خاک صفت فلز سید المرسلین سلامت است و او را در شکر کین  
از آفرین جنت پاک تو که بخت دل در دنا که تو که که بعد از جهان آفرین بودی نگهبان بنی که در شکر عدو  
چه شیطان نه آن صراط که میان سپه تو در حوش نکلند بر خفته اند از اهلان تمام علی مانند سیر زو خورده اند  
چگونیم زخم زخم مشرکین در آن دم که کردند و در کین زهر سو نقد و توفیق تو چو بگو ای تجوی کرانید بوج  
رسیده نه با تیغ که گشتن و زانیان علی بود هر از شای تا یابد برادران نیر و ز کس هر که در کوه آن شین تو

چو گویم که میبندید به پل راه بگردید و او را ز غلوه غلوه بدانکه آن شیر بر خاستی بگردید و بر سپاه عدوی  
بر خود و با برادرش نبوت سر راه دشمن چنان بگذرد که یکتن بگرد رسول خدا نیاراست گشتن باهل جفا  
بسی اسدان با کت جفا بیکنند و در صراط بر کما زیم حشمتی که از کوه چه کاغذ صبیبه بر روی  
ندارد آن دست بد را بر لبی که پای جلاله که از پیش تو گشتن به پیش بر روی ز شکر الهی زبان بر سپاس  
بر باد هیچ خور شد که اگر از سر است او میاد بر او آفرین که خیر است نه از دل بجا شتی دعا  
و آن پس برین معانی خوشتر بگو تا چندان جانشین چنین گفت آن شریک در جفا کرای خاک راه شرافت  
باین چار با بار دارم رفتن برادر که در حشمت زنده من که بردشت کین بر رسول خدا نمودند جانهای خود را فلا  
اگر چه باین معیت کادون و لیکن رسول خدا چنان شنیده بودی حیات رحمت و آن شد که در بجان حلال  
ولی خواطرش نداشت که زانسیب دندان آن نوید که روی باطل را بر پیرید بنزد که کوه افکار چرخ رسید  
خبر شد به کینه که خیر است **و انما المرسلین انما یبذلون نفوسهم فی سبیل الله** شنیده آن حرف و حشمت زان  
زنی که با برادرش دلش با خند شنیده از نیشش دارد سکونی تا که کت کت نه بند جمال پدری حساب  
شنید این خبر را و خنده البشر چشم از کشتن جرات کسر دل پاک کشتن ز قهر چه در ز شندان شب است حال که  
بر خنده داران نه پدید رنگ که بدیدیدان زشت بیگانه بشو اند چون گشت بیجا جاکشت از آن رسول خدا  
علی شد به راه او روان بیانی که بعد از نطق نهان بیاید بنده پدر پس بتول چاند و چشمش بر روی رسول  
چنین میسر که خسته دید لبش جاکند زان بگشت و ز خون گشت و در میان که رفته چنان که بود و شوق آفتاب  
چو پیش پا آن حال اختیار شوق چشم کرمان با بر و باد همی خواست تا که در شکر کرد  
و بخت پیش اختیار رسید رسول خدا نیز در شکر غمده همی رفتند از او شکر که کشتن و شوق میباید سر  
که خنده شنید و بشناختی مرانده از افلا و بافتی محکم پدر که در خیر است سرنگ زان که از دیده تا  
بیکر سپاس خدا و جفا شش بر روی تیغ جوان طلب که سپاس بگو نور پاک که در رویه از غلوه گشت  
با و در شیر خدا در سپر نیامد میسر چه طرف دیگر علی ریختی آب شتی بتول زخم جهر و روی بوی ببول  
چرا شد شست خنجر از رخ آفتاب برآمد ز رخ آفتاب پیچید بر زنده و بد خوشی نواز بر شکر از دانه پیش  
علی در شکر بطن کیم بر فراز فرستد شکر که کوه خنده بد خود آید به راه رفتی بی اثر که بجمع اعیان با  
چو دیدند احوال این آفتاب بروی آمد از کوه خنده و آب بختند از جاده و او و لیکن زک در خنده و خنده  
نمودند بر گردان این چنین شکی که بر سر رنگ سخن از او رفتی خوشی از دنا بود و دیگر هر که عذر خورده  
روایت کند را و اکنون چنین **و انما المرسلین انما یبذلون نفوسهم فی سبیل الله** که از دشت تا در دشت و دین



بهره اعدان انصار حق  
از آن سوی میدان تیره روان  
رحال شهیدان در کشتن  
بسیار شوق از زیر جیل  
که اعدا است هم او جیل  
دو کوه بره از پای کوه آن بلند  
که نه چندان راه رسم قفا  
چهارای بفرقه و نه خوشی  
تو با کف جلال مکان  
کنون اثری انبیا با کوه  
بلند چو پیش روی شیرین  
زما و شما آنچه شایسته  
و سلاستین باغ جرم  
که در دیم ماهم باغ و عده  
بجای تپه برود سیاه  
چنین کشت و ای کاش با کوه  
از آن اهل اسلم خرم شوند  
حبیب خدا است الماسین  
بوی علی کرد و از زمان  
تیر خیزد سوختن جوی  
بی چشمتش و دیدن عده  
بدیش می آغشته در کف  
خلفه را و باغی در  
رسول خدا چو خندان  
بیامدند و بیار کس

چو میدان تیره روان  
چو غم غم در کشتن  
بر آورد و خرابه اعلی  
کفن در کون پیش جیل  
ز فرط غم و رازن با کشتن  
بود از شوق که کس نماند  
نیاید و نه از این سخن  
در این دام کوه در این  
پایه آمدن میان کوه  
شعله در شعله و افق  
نماند و کوه و ای کس  
در دیم ماهم باغ و عده  
بجای تپه برود سیاه  
چنین کشت و ای کاش با کوه  
از آن اهل اسلم خرم شوند

چو میدان تیره روان  
چو غم غم در کشتن  
بر آورد و خرابه اعلی  
کفن در کون پیش جیل  
ز فرط غم و رازن با کشتن  
بود از شوق که کس نماند  
نیاید و نه از این سخن  
در این دام کوه در این  
پایه آمدن میان کوه  
شعله در شعله و افق  
نماند و کوه و ای کس  
در دیم ماهم باغ و عده  
بجای تپه برود سیاه  
چنین کشت و ای کاش با کوه  
از آن اهل اسلم خرم شوند

فایده ام به یک کرم  
چو میدان تیره روان  
رحال شهیدان در کشتن  
بسیار شوق از زیر جیل  
که اعدا است هم او جیل  
دو کوه بره از پای کوه آن بلند  
که نه چندان راه رسم قفا  
چهارای بفرقه و نه خوشی  
تو با کف جلال مکان  
کنون اثری انبیا با کوه  
بلند چو پیش روی شیرین  
زما و شما آنچه شایسته  
و سلاستین باغ جرم  
که در دیم ماهم باغ و عده  
بجای تپه برود سیاه  
چنین کشت و ای کاش با کوه  
از آن اهل اسلم خرم شوند  
حبیب خدا است الماسین  
بوی علی کرد و از زمان  
تیر خیزد سوختن جوی  
بی چشمتش و دیدن عده  
بدیش می آغشته در کف  
خلفه را و باغی در  
رسول خدا چو خندان  
بیامدند و بیار کس

چو میدان تیره روان  
چو غم غم در کشتن  
بر آورد و خرابه اعلی  
کفن در کون پیش جیل  
ز فرط غم و رازن با کشتن  
بود از شوق که کس نماند  
نیاید و نه از این سخن  
در این دام کوه در این  
پایه آمدن میان کوه  
شعله در شعله و افق  
نماند و کوه و ای کس  
در دیم ماهم باغ و عده  
بجای تپه برود سیاه  
چنین کشت و ای کاش با کوه  
از آن اهل اسلم خرم شوند

چو میدان تیره روان  
چو غم غم در کشتن  
بر آورد و خرابه اعلی  
کفن در کون پیش جیل  
ز فرط غم و رازن با کشتن  
بود از شوق که کس نماند  
نیاید و نه از این سخن  
در این دام کوه در این  
پایه آمدن میان کوه  
شعله در شعله و افق  
نماند و کوه و ای کس  
در دیم ماهم باغ و عده  
بجای تپه برود سیاه  
چنین کشت و ای کاش با کوه  
از آن اهل اسلم خرم شوند

کرم



چون که گفتند در درشت گین **چون که گفتند در درشت گین** **چون که گفتند در درشت گین**  
مخواریست بر علی آن کوفه **مخواریست بر علی آن کوفه** **مخواریست بر علی آن کوفه**  
ولی که بر پیشانی بیکش **ولی که بر پیشانی بیکش** **ولی که بر پیشانی بیکش**  
به چرخ روز از راه جهان **به چرخ روز از راه جهان** **به چرخ روز از راه جهان**  
یکه آنکه بر سر بچشم خود **یکه آنکه بر سر بچشم خود** **یکه آنکه بر سر بچشم خود**  
غایت کار حجت تمام **غایت کار حجت تمام** **غایت کار حجت تمام**  
کسی که زبان به چرخ **کسی که زبان به چرخ** **کسی که زبان به چرخ**  
کران راست دور از خود **کران راست دور از خود** **کران راست دور از خود**  
بجایید باغوشی بکرات **بجایید باغوشی بکرات** **بجایید باغوشی بکرات**  
و با شما بخت کردید **و با شما بخت کردید** **و با شما بخت کردید**  
و گویند که در آستان **و گویند که در آستان** **و گویند که در آستان**  
که در دست بکرم از خاند **که در دست بکرم از خاند** **که در دست بکرم از خاند**  
شما جلد بر او بختید **شما جلد بر او بختید** **شما جلد بر او بختید**  
و لیکن بر او بدکاری پیش **و لیکن بر او بدکاری پیش** **و لیکن بر او بدکاری پیش**  
عزله ای تیغ بازو بخت **عزله ای تیغ بازو بخت** **عزله ای تیغ بازو بخت**  
ان این رفتن خود خفا **ان این رفتن خود خفا** **ان این رفتن خود خفا**  
و آن پس خبر شد از دین **و آن پس خبر شد از دین** **و آن پس خبر شد از دین**  
بفرموده پیش آمد ببال **بفرموده پیش آمد ببال** **بفرموده پیش آمد ببال**  
و آن بر گفتن که در کوفه **و آن بر گفتن که در کوفه** **و آن بر گفتن که در کوفه**  
بر برکتی از به آب گندم **بر برکتی از به آب گندم** **بر برکتی از به آب گندم**  
رسد خود و در بهر بخت **رسد خود و در بهر بخت** **رسد خود و در بهر بخت**  
شما نیز آمده هر مغزا **شما نیز آمده هر مغزا** **شما نیز آمده هر مغزا**  
بر آید امر و هم بدید **بر آید امر و هم بدید** **بر آید امر و هم بدید**  
به بسته برین احد کس **به بسته برین احد کس** **به بسته برین احد کس**  
زین جسته جسته برین **زین جسته جسته برین** **زین جسته جسته برین**

پیش از این که از این **پیش از این که از این** **پیش از این که از این**  
نشت از خلق حق **نشت از خلق حق** **نشت از خلق حق**  
چه از سر گذشت **چه از سر گذشت** **چه از سر گذشت**  
بر آمد با ملک جنگ **بر آمد با ملک جنگ** **بر آمد با ملک جنگ**  
بجای دست شسته **بجای دست شسته** **بجای دست شسته**  
شما از این خبر اهل جهان **شما از این خبر اهل جهان** **شما از این خبر اهل جهان**  
سر اسیر کشته نامزد **سر اسیر کشته نامزد** **سر اسیر کشته نامزد**  
گفتند که از این خبر **گفتند که از این خبر** **گفتند که از این خبر**  
چند روز از این خبر **چند روز از این خبر** **چند روز از این خبر**  
همان که گفتند **همان که گفتند** **همان که گفتند**  
گرفتند راه وطن **گرفتند راه وطن** **گرفتند راه وطن**  
بطاعت نظر بخشید **بطاعت نظر بخشید** **بطاعت نظر بخشید**  
به پیش که مودت **به پیش که مودت** **به پیش که مودت**  
و آنجا سوختن **و آنجا سوختن** **و آنجا سوختن**  
بیاسی ایام **بیاسی ایام** **بیاسی ایام**  
کوشین که جان **کوشین که جان** **کوشین که جان**  
روایت کند **روایت کند** **روایت کند**  
که در آن کوه **که در آن کوه** **که در آن کوه**  
یکه که در آن کوه **یکه که در آن کوه** **یکه که در آن کوه**  
حیات بر پیش **حیات بر پیش** **حیات بر پیش**  
رسول خدا **رسول خدا** **رسول خدا**  
در آن کوه **در آن کوه** **در آن کوه**  
و از آن کوه **و از آن کوه** **و از آن کوه**  
بکش بر کوه **بکش بر کوه** **بکش بر کوه**  
نخن چرخ **نخن چرخ** **نخن چرخ**























چنین گفت و او را گفت که گفتی  
چنین میسر بود از زمین که  
چه گفتند متوال بودست  
بگوید که از غرض این خدا  
و زمان پس روان شد بپای  
چه اگر شد از مقدم معطل  
گفتا فوش بخت اقبال  
که این سبب از کبر آن  
گفت و بیایم ادا این ریت  
پس هر چه رای توان میکنیم  
و هم در این کبر آرام گیر  
ضیافت میام در غرض تو  
جاری بلند در آن خانه  
که سالانهدار آن بجای  
که یکدیگر است شای بیان  
و که از آن اتفاق و اتفاق  
بیاید به بالای دیوار زند  
و تا سر آمد آن تنگداری  
پس آنچه بگو گفتند از این  
چنین گفتند و او را گفت  
شاید از او را استوار  
حدا نه زنده را از این سخن  
و ای آن گروه غلامان  
که سر زده یکدیگر را  
تغافل همان لحظه را

چون سیر کردیم که حالت آنرا  
خفیه میبود آن که که  
رو عده را میخواست  
بهرای خوشی خود پیش  
بر آن ناکر بود ایستاد  
بدل کردیم آمد قرض کرد  
سر از آن در حرکت  
نداشت از غرض این  
چنین گفت این تیره دل  
ولی چون نمودی باین کرم  
سزاد تو دست بر سر  
رسول خدا پیش  
شستند اصحاب کرد آن  
بیامد عاندم بر قوم  
یکی از آنکس اشراف  
گفته داید از بدین  
برو نیز همراه تنگ  
غایب یک سنگ کار  
فقدان آن قوم  
نیایم مایم برای  
چرا از او نفع  
بدین سخن  
برفته برای  
درین فکر  
بگویم

خبردار کردش زنده بود  
روان شد آن سنان کس  
انایتان نجیب یکدیگر  
نشستند اصحاب در انتظار  
که بر دیر فرود خبر  
هر سوزی احوال بر سر  
درمانند بر روی  
نمیگذاشت آن درشتان  
بگشتن به نزد آن ناکر  
نه از آن صفا اندم  
فراموش کردید میثاق  
مکونید دیگر سخن از و داد  
ولی با سر مال بقیه  
سکر این قدر هم بخت  
برین عرضده روز چون  
بتاماج خوشتر زرقا  
تو اکنون نشو از این  
یک به از این که  
پس این چنین گفت  
گفتا یکدیگر من آنکس  
یکایک بگفتا میزدت  
پس شیه حق را از این  
اگر چه چنین بود مان  
هر کس را و اوست که  
هان بر که از این

چنان هم کرده ایستاد  
چون آمدن بر سر  
که تا مانگی آید آن  
خبر راست گفتن  
چنین قاید و دست  
پس آنکه گفتند با  
پس آنکه یکی از اصحاب  
که گردید با ما  
چنین گفتند  
یکایک بر سر  
فرمودند بر سر  
نفاق شما چونکه  
کنون خبر بدین  
بود ما که شای  
بفرموده از این  
کشیدند باین  
که داند اگر  
فایده اگر  
بدانید که  
کنون آنچه  
بدانید که  
و هاین از  
بجز دست  
بدانید که







پایان چنینی که است خبر خدا  
کرای بر جان سر من قد  
چو شمسایه افکند بر زمین  
مرا احتیاجی نخواهد داشت  
کوی بدینید با خبر خوشی  
برونی آید که کعبه کویش  
بدان تا هنگام فرصت کن  
کشت بند شکام بران دین  
چه آمد بخدا طمطم این جهان  
بوی در قلعه رفتن نهاد  
چو سبب بر طبق تو برید  
همان خطه کن که در کعبه  
بگردار آتش در آید زور  
همراه او دلیس دگر  
بمن شد چو نوک بر شمشیر  
چنانکه از دیر بر او تا صبح  
بناشد بر او زان شکار فاقم  
فکندم سر بر رخ زین  
خود ندیدم هر که نشن زین  
بدان که با او نشاند برین  
اگر از شد خبر البشر  
بر آوردم این بدین زین رسول  
ولی شد بکنم که کشت و بول  
بر آوردم از آن خاک زان دین  
که نه بادر و دیگر ایشان کور  
هر سر از آن داشت نیر  
با و را در کشتش بر تو نهاد  
بر آن از خبر موعود و مار  
وزان پس از افسار بدین  
روان شد شال بر برین  
هستاد آن گروه و شال  
کین که بیکو چو بر این  
بنازد هنگام فرات کین  
که تا کاه و صیغ جرج کعبه  
قد است از آن است بوی قد  
قد است از آن است بوی قد  
چو دست دلیان دین که بکند  
شالان قوم که دست بایر  
دلیان چه شخص اجل تا کند  
سر من از آن پس بیدار کند  
بنی افرین که بر بر دین  
زبان بر سخت از تو که بکند  
چین گفت که با با حجابین  
به تپید بر خلهای بلند  
که از تو دوران فطرت کند  
بر پینند حال دلیان توین  
دلیان محکم شد انبیا  
بر فتنه چون بار خلهای  
چو نه صبح که ز زهره نذر  
بگردار و شکر از آن رخ پیر  
تن خاک شد روشن آینه وار  
بمردان که فکر بر آورد دگر  
یکمیش است که بر کار  
که بود از سر و آستان با کند  
چو دیدند احوال آفتابان  
سیر شد چشم مردان جهان  
ز دل بر سر بر بر و است  
فوز رخت از دین و دین  
که بجز از سر و بر و است  
بکین را از بر و بر و است  
نه داری دهر از دین پیر  
دسود از بر و بر و است  
که بجز از سر و بر و است  
زب کرده خودت چو شادند  
عز و شک از بر و بر و است  
که بجز از سر و بر و است  
خودت نوزد پیر پیام  
که بجز از سر و بر و است  
که بجز از سر و بر و است  
خودت کرم از پیمان عدول  
که بجز از سر و بر و است  
که بجز از سر و بر و است

هر جا که گزینای گون رویم  
از این تهرای بیک پیون رویم  
ز لطف تو ایست ما را رجا  
که بخشوی بر جان اموال ما  
فرستاده آمدند رسول  
بکشتا بکشتند قوم بیک  
رسول بود از جلال این پیام  
بیا سبب بفرمود خیر الامام  
که در غور و غنچه را از پیوسته  
مکان است حزن قتل عارت بیک  
ولی ز داشت چه دم میزنند  
بجز ز دلی قدم میزنند  
حکم تفعل میکنیم  
نجاوز قتل اجل میکنیم  
نیاید اما صلاح میرای  
بکین ز با خوشی اصل شوق  
اموال خود نیز چندان برند  
که بار شریانی ایشان کنند  
نکیرند و در دین قرار  
نیاید جانی دگر اختیار  
اگرین بدین سرطها در روند  
امان دادم از قلع و برود  
فرستاده شد باز تو و بیک  
بکشت آنچه از سر و دین شود  
خود ز فکر من میسبی  
سخن گفت بر این خدای  
ولی چون ندید بر تو شد  
نهادند جبار از سر و دین  
با آن سرطها چو را می شدند  
بروشن روی کار را شدند  
چنین گفت و دانایان دگر  
که نشند و نشد و نشد آن جهان  
اموال اجناس و خنجر  
زانرا که آن نمودند قلع  
بعد شتر بر برداشند  
بره کام که بکشد  
بر رفتند پیون بحال تبار  
دی بر تو خیر لبی بر زاده  
بر آنکه گشتند بر و شگوه  
بر نشد بر و کوه کوه  
گردم بر خنجر که در شام  
گرفتند بعضی که بر مقام  
چه آواره گشتند اعلا دین  
رسول خدای جهان افرین  
در نغمه شرکان بر کشد  
بر اصحاب اموال قسمت نمود  
زمین زراعات اموال  
در آورده در ضبط است  
وزان پس بدین را از تو  
مظفر بقتل خدای جهان  
بر آنکه بختی دگر با بیک  
وزان پس بر سر و دین  
چنین گفت و دانایان دگر  
که نشند و نشد و نشد آن جهان  
کما بود و کونین با بندگی  
و انبیا و انبیا و انبیا  
که بجز از سر و بر و است  
نیایش و عده بر تو شد  
بیا سبب بفرمود خیر الامام  
که بجز از سر و بر و است  
رسند خود را بعز جهاد  
بدان و عده که پیش او نهاد  
ولیران بفرمان او بیدار  
خود را در اسمان بیک  
بخور زوشن مهی شدند  
که بسته در دین آمدند  
پس آنکه بختی بر شرف  
که بکشد شاد از دین عدول  
عطا کرد رایت به خدا  
روان شد سر و دین  
چو رفت از پیش شکر دین  
بفرمود از تو که دگر  
بختی که بد چو جهاد  
سر و دین خدایان  
که بجز از سر و بر و است  
وزان سوبنیان رسید این  
که آمد بر آن عده خیر البشر  
صد از دین و دین قریش  
که بکشد شاد از دین عدول  
چنین گفت و دانایان دگر  
که نشند و نشد و نشد آن جهان  
طلب کرد از تو خوشی  
بناشد گفتی از سر و دین  
که بکشد شاد از دین عدول  
که بکشد شاد از دین عدول  
یکمیش است که بر کار  
که بجز از سر و بر و است  
که بجز از سر و بر و است  
خودت نوزد پیر پیام  
که بجز از سر و بر و است  
که بجز از سر و بر و است  
خودت کرم از پیمان عدول  
که بجز از سر و بر و است  
که بجز از سر و بر و است



























چو به این نوازش چه تغییر رخ  
به یکدیگر ز کشت دیوانی  
نمودند او را که سر می بین  
و می خورم سیم ازین  
بر آن مملکتها مسلط شوند  
باین من اهل آن بگردند  
شدند این خنده چهره مؤمن  
کشیدند یکدیگر شکر کنان  
بشور و زشت خند از آن  
زهی کینه خاک بر خوان  
رسیدند از آنجا یک تن  
درون بروشتن ز کین  
تو که غم غم غم غم غم  
بندیدند خند یکدیگر شغای  
شد یا اگر پیش دشت دلیو  
ببندند راهش بر یک تن  
گفتی سستی نوازه اهل خوش  
ماحوال که دارا بدو کنی  
سید دارسیان ز روی قضا  
چنین کرد باحوال غم غم غم  
چهره تو بر یکدیگر بسته کس  
دراورده در زیر شمشیر  
گفتی من بدایت که کار کنی  
شدید که از قوم مو سرانی  
چنین عهد با مطلق بر تان  
که خشم او به یکدیگر کردند  
یکش مروت نباشد روا  
که خوانند مار داشت دعا  
تو را باید اکنون روی خندان  
روی شادان بخیر و خاد  
برود از آن خلعت فانی  
بیاری بر ما یکدیگر خواستی  
روم من بنزدیک تر بخورد  
سرافراز آن قوم کعبه  
بیارم برت با سپاه کوران  
کنم برت را روز یکبار  
بیامد به شکام پیش چهره بوم  
یا اوان کعبه را می خورم  
که بر صحنه اخطا کشیده در  
نمایند کعبه اسد و خیر  
بدانست کان گندم چهره  
در آن مقدمه خیر و خیر  
چه نشنید با هیچ یهود عیند  
برز حلقه بر دوا بکشید  
بیامد بناچار بر پشت در  
بگفت این اخطا یک تن  
گمان کام جان تو بر روی  
رشدی دلت کاشن آید  
من آن شده یک دلم گریست  
مرآن پند خنده در کار نیست  
بهر عزت خویش بر گردود  
کرم در بریت نخواهم کشود

دگر باره گفت با اخطا بودی که در جریست این رسم کی  
که بر من دلت زنده باز  
بود بهمان دره از جان تو  
بعد چش تو نیز بهمان عزیز  
چو دای کرد در مرا چشیدان  
که کردی ز بار بار داشت دراز  
چه بعد این دانی قیام چشید  
که بر کعبه از پیش در صحن  
بر آمدند روی اخطا چهره  
نمایان دل جان بر از رخ روی  
ز کعبه اول او شکو آغاز کرد  
ادامی که بکشد بر آن ز کعبه  
اذا کعبه ببار عذر خوا  
ببار داشت ز خوان کعبه  
باو گفت ای جان شریف من  
نکردی مرا هیچ تحسین من  
برقم میوی مردم غم غم  
دست محمد دل سبز چاک  
بدادم سخن جان ز کعبه  
که کرد از آن کعبه کعبه  
خجودند به هم قسم قسم  
بود مواعیل در حرم  
چنان نامور شد کعبه شمار  
که مستند از قزو تر از ده  
چه باشد در نزد این کعبه  
که ز جبار از کعبه کعبه  
چرا در چنین وقت دارا چید  
ازین خبر کردی تویم بوشه  
تو میکل ز کعبه کعبه استاده  
ولی باش داخل در این کعبه  
برای همین مسمی ای شمشیر  
نیم ختم در روی تو بمان  
نیاید ز اخطا چنان ای  
که سیم روی احسان او  
خاشیم در عهد اگر اخطا  
چه بکشد سیم چست عاقل  
پاسخ بگفت این اخطا بود  
که از عهد پیمان بهاد بخود  
کنونی گشت اختر مدد کار  
که بر بندد در دشت افسار  
سندش کعبه را در دل  
که بر روی زماست در کار  
که آید مراد ز نظر این سپاه  
بگردان رخ تیره او سپاه  
چه آمد از اینجا به در اخطا  
که اکنون تو اید اید ای کعبه  
مدد مؤمنین و دوا فریب  
نیاید از این کعبه کعبه  
کزاران نیاید تیان شکب  
چرا ز این دلیران کعبه  
که از آن افسان حیوان خوانند  
که کعبه کعبه کعبه کعبه



































































































در سینه که خضایت بجا  
مرضی شد از خردت عطفی  
سوی بیک خوشی ندروان  
دش بود از بیم لیکن بپایان  
که گشتند اصحاب بنی هر دو  
نمودند بهشت بآن هفتاد و نه  
چ آمد سوی بیک خوشی باز  
برفتند کمرش از پیش باز  
گرفتند اسیران خود را  
بسوی برادران در چشم اسیر  
که گشتند بودند بپایان  
بشکایت ایشان اندر دیا  
نمودند بسوی اسیران را  
که هیچ دیدی اصحاب بنی را  
بیان سخن چنین گفتند  
کای خیره کردم و گفتم  
اگر راست بر سیدان سخن  
مرا راست دانید یا خوشی  
مدارید از دامن خلع دست  
مرا برید یا خوشی حق گفت  
گرم آنچه را دیدم ای و نشان  
بهنگام فرصت از این مریه  
بگفتن نمی آید از هر طرف راست  
از این قوم انداخته کردن در آ  
گفته تا بگویم این قوم کس  
بود و از هر چه خبر می  
که کار بر بیک کرد قرار  
نماند بجا پای ما استوار  
شدند از او و چون فریاد سخن  
در انداختن که یکدیگر در میان  
چنان رعد بر داشتند که  
کرم دیکه تر سید کرد و نیم  
بقی لرزه از بیم جان افتاد  
روحت گره بر زبان افتاد  
بگفتند با وی ندیدی باز  
کای نامور و ترس فرزند  
بکاری که دوران گره افکند  
سراشت اندر شات و افکند  
حق از نصیبش را می شود  
که هر شکل از راست آن بود  
در یکایم پای یکبار پس  
کاسان پیاپی در دو کار پیش  
حق است مدار بدل آرزو  
که اسیران از غم بر کرداد  
اگر با هم آید با نیت سال  
بجا آورد عمر بی قیل و دل  
بدان بگویم چند شرط دیگر  
نمودند گفتند ای نامور  
باین شرطها صلح کن با رسول  
بند کن که یکبار شرط قبول  
لیکن آنچه دانی در آن محلت  
و لیکن بدو صلح را قشیت  
چه بشنید از ایشان میگویند  
احدین را که از این قوم صلح  
نکردند از این قوم و آنرا  
گفت از این کان آنرا بخت  
حق چند دیگر به همراه خویش  
عده در شرط چند دیگر  
صلح و یک گفت و چگونگی  
که بودند از مهران قریش  
بر آورد سوی مدینه روی  
که تا آید آب و فخر بجوی  
چه آمد بنزد یک سار و بنی  
ببر سید از او سید المرسلین  
که آن آمدن را چه باشد  
چنین داد با صلح و روی ادب  
که کردن گفتن سرافوقش  
صلح اندر اخیری از این پیش  
و لیکن بی شرط عشاق چند  
تو که گفتی از افتادای رهند  
نبی گفت که شرطها را بگو  
چنین گفت که هر شرط بجوی  
که شرط نخستین آن که نشان  
که ممکن نباشد تخلص از لغز  
بود اندک اسیران و مردم  
تو موافق داری از لغز گرم  
بخیوت عفت و هر چه  
بیای گفتی را آینه حج  
حبیب خدا واقف است غیب  
منزه نقص بر آن غیب  
عنه القاسم مولود قبول  
سپیدش بجان بند از قبول  
هر چه میباید بر طواف  
نیارید بسوی برقی از غلاف  
نباشد در کعبه پیش از در  
که با هم نازد بر فخر  
بیزیت اینرا هم اندر یار  
سهیل از طریق گشت قمر بهار  
چنین گفت بیا از روی  
کای چو در بدره بای بجوی  
مردی گرم بشن آید ما  
بیار اکنون مجلس صلح ما  
حبیب خدا سید المرسلین  
طلب کرد و چندی از عیان دین  
از آن یکم روانه خطان رفت  
بیار است مجلس صلح با غیبت  
خود که صدای نبی است  
در آن همد مجلس صلح نشست  
مردی در کعبه صلح خیر نام  
فرمود که بگردان ملام تمام

نشستند اصحاب که در پیش  
که بر کرد ماه تمام افتران  
سهیل خردمند پیش روان  
خود از جانبیت معا بنشانند  
بس اول حبیب خدای و دود  
بدره سار و است عین غنچه  
مقره بچنان شد سار از گفتگو  
که در عرض لغز مدت از بخت  
نباید بر نون تیغ کین از غلاف  
در سران خردمند از غلاف  
سوی کشور هم ترزد کنند  
خزیده فرورش آمدند گشتند  
نباشند از یکدیگر در مراس  
در آفتاب بنده دارند پاک  
که هر کس شود دیکر می قسم  
باصحاب دین هم با هم مردم  
نگینند با وی صفوت به پیش  
که نامم بماند از فقر و غش  
دار کین پسند بود زیان  
چه برانکار با هم بر میان  
چه این شرطها را قبول آرزو  
سهیل آنچه گفت اگر باو  
که نماند است کای لغز که  
بگویم قبول نتواند اگر  
بپیر گفتی که جویت لغز  
قبول گفت که نباشد اگر آن  
بیان سخن چنین گفت که  
کای ما که آید بر کس پناه  
اتم اگر دانی تو آید پیش  
بند یا کرد بنی این خوشی  
نداری نکاش بر خویش حق  
دیی باز اول با بی سخن  
و کزان تو کردی که دانی غنچه  
بر ما بهشت پناه آورد  
بکیش از دست ملایس  
مبین بود رضعت ملایس  
رسول خدا از کمال کرم  
از ایشان بر بر رفت از طریق  
تنی چند را صاحب لغز کیش  
که بودند غیرت کیش و بنی  
تجهت نمودن از آن مقل  
وی بر بر بیشتر گشت حلی  
نیار است از غیرت آن غنچه  
سوی بنویسد و در گفت  
که این شرطها را قبول  
بستم گفتن داد و خج دل  
که کرم با ایشان گذاریم باز  
کسی که آید بر ما نماند  
دیکر ش ندریم خوار و کار  
که باشد نماند او کرد کار  
چه با کار از یکدیگر کنیم  
و لیکن بدانید که نماند  
حق میساریم بیکدیگر  
سپردن در از خود و در چه  
ولی آنکه نماند کرد نما  
بند و کای ایشان را در العجا  
اگر در ره کین که سختی  
دهد و او را در عین و رقی  
نداریم در کار آن کس  
که کیشیم از نزد ایشان  
نبی را مودت این سخن بر زبان  
چرا آوردن که عبدال سیدل رستم  
مشرکان به خدمت خوشت  
که بر فوات از طرف او رفت  
ما که در از سمت راه مردم  
خبر بشو باز سپردن  
بنا بر با هم صلح او را بدید  
مسلک از غیب بر قدم  
در آمد خورشید بگرد اسیر  
ابو جلیل پیش بود و کیش  
چنین گفت راوی که آنرا بچند  
را سار کرده و در سار بچند  
بدر چرخ را سار گاه شد  
نسیب و شاد و جهان گاه شد  
در آمد نه راه نصیحت سخت  
نمودن دنیا کن سخت گشت  
نصیحت نشنید بر او را که  
کیشش بر خجور آن ن پدر  
بر او کرد بسیار بد او کین  
که باشد بگرد و شاد و بنی  
الحان جو از در ثابت قدم  
بجان میکشید که عدل رستم  
نیکست اما تا بنی خویش  
که بودش ز جان او سرور بنی  
نبی با کف فرصت ولی آید  
که خود را نازد دست پدر  
بدر چرخ بتقریب صلح خدا  
بیار در حضرت مصطفی  
ابو جلیل از وقت فرصت  
چنین با سار و بنی سخت  
چه آمد بنزد یک سار و بنی  
بر آورد و فریاد می شد بنی  
یکی از بنی هم من تا توان  
گفته در دست این خلافت  
نمانده است هیچ از عقوبات سخت  
که از دست این را سرور بخت  
نشست این تن تا توان  
و کزان کای کوی اید و ستان  
و لیکن بتاید و بت العباد  
مبین لحظه فرصت به چشم گفتند































باوند بسیار از پیچیدگی سخن  
 که او در هر خط و خطی  
 بداند که عرش افق را دیده  
 در نجابت چو بی باران شده  
 بشد حاجب که در طبع جان  
 نباشد از در و در و آفتاب  
 بفرستاده که درین پرده دار  
 چه بر ماه رخ رقیب انباش  
 فتاده آن فرستاده که از نظر  
 چو سیاهان کوزه برین فتنه  
 بروی زمین بایست آن چو پیش  
 زبانی که گویا بجز تخیل  
 چنانکه پیش او بسازد وین  
 و کوفتن خفته دقای صواب  
 که اکنون روی دیگر دیدی  
 بنشیند نه چرخ و زنجیر سخن  
 قدیم چنانچه دند چرخ در  
 ندانیم در پیش این از چند  
 اگر دست دیم بختی دگر  
 چنانکه دریم گفتگو داشتند  
 چه روز دگر در سیدگان  
 فرستاده که در کمال تقوی  
 نمودند بهر جواب اتعا  
 بر او در از غایت افتار  
 مکافات آنکه بگریختن کراف  
 بگویند اول جواب اسلام  
 و اهل ایران نه اهل چین  
 شنیده که آن چنان گفتگو  
 اگر راست شد آن گفتو واجب  
 رسول خدا و نبی که در پیش  
 پیغمبر نمود و کلام روان  
 نوشتند تا بهر و بهر  
 فرستاده که درین پرده دار  
 در نجابت چو بی باران شده  
 بشد حاجب که در طبع جان  
 نباشد از در و در و آفتاب  
 بفرستاده که درین پرده دار  
 چه بر ماه رخ رقیب انباش  
 فتاده آن فرستاده که از نظر  
 چو سیاهان کوزه برین فتنه  
 بروی زمین بایست آن چو پیش  
 زبانی که گویا بجز تخیل  
 چنانکه پیش او بسازد وین  
 و کوفتن خفته دقای صواب  
 که اکنون روی دیگر دیدی  
 بنشیند نه چرخ و زنجیر سخن  
 قدیم چنانچه دند چرخ در  
 ندانیم در پیش این از چند  
 اگر دست دیم بختی دگر  
 چنانکه دریم گفتگو داشتند  
 چه روز دگر در سیدگان  
 فرستاده که در کمال تقوی  
 نمودند بهر جواب اتعا  
 بر او در از غایت افتار  
 مکافات آنکه بگریختن کراف  
 بگویند اول جواب اسلام  
 و اهل ایران نه اهل چین  
 شنیده که آن چنان گفتگو  
 اگر راست شد آن گفتو واجب  
 رسول خدا و نبی که در پیش  
 پیغمبر نمود و کلام روان  
 نوشتند تا بهر و بهر















فرقه بود که هر چند شمشاد و طایفه متذکر آن شمشاد یکی صفت نام که کاشی دگر تو طوطان کشته شمر  
بود آن تیره دل نایب کار بدایشان نمودند و تیره کج که کوشید رویان اطفالند بجهنم کتب نمایند جا  
نشاند پس باستان چنین که کشتن نیاید بگریز کمان بجهت بنام زخایر تمام زنده بختی شراب طعام  
کشدند که در دیوار دور موفد و از روی مضبوط بشتن نعل طاق دو حصین گرفته خیزد جبار مردان کین  
نمودند آنرا چنان استوار که پرتاب روی نیاید گذار کشتن کن شمر از حصین کمر قلع و محض بد بجز پرتاب  
دری بود در این کومر که دیده مانند او زکار تراشیده از کوه دیوار می برادر از سنگ خارا شرفی  
چنین از زمین کنگر او بلند که اندر شرف و کنگر کند زبر مرتفع بود دیوار آن نمودی بر او صخره تفت آسمان  
نموده بدروازه آن حصار رنگ تخته آهن در استوار رنگت که آن در آمیخت بیان کرده ابل سیر اخفین  
چهل بشرباد و پنهان بر بار بیک بفرقه بختی سرباز به نیروی پنجاه مرد کوشی سست و آن در آمیخت  
یکی خندق کنگر کرد او که کشتی خرد عبا را خرد و مغانی که کسب کور از آن شایه بکر زلفانی نهاده  
بدین حق چهل بشرباد و زخمی بک کرده بالا او که از شرف آن بل تر زد کنند چه دشمن به پشته آن تر کنند  
غرض هر چه متذکر آن در نبود و آن قلعه بر کوه پشته بود از اموال و خزان بقرین ستاره شش در نورش بختی  
کوشی در کشتن بجهت جلال بود از دیوار چنان کمال مکران که در کوش آسمان یکی مرد پیدا شده در چنان  
که در شرف با هر نوعی بشرب زعفران از کوه پشته بهشتان خندق پشته شربان به پشته سنجید این در و دهانه  
نشانی که باشد و او پشته بیک زنده بختی آن لواری بکشد که در شرف پشته بود و رود بیکه و جبار پشته شرف  
شوق فتح این قلع بوالعجب به روی آن شمشاد عرب سید دل میودان تیره و دهانه بشتن نعل قلع و هر آن  
که کرد در این کار بکشد برایشه نهایی دیگر بکشد در آن قلع و نگاه خور کشته ششیده قلع و زیم کشته  
به اینسان چه کردند که استوار نشسته و خوشدل و در دهانه نوشتند پس نامه در دهانه بخوابش روی نزد عطفانی  
کای که فرزان و آلتیاد نام نوشتند خیر بایا بهی عطفانی و استاد و موفد از شرف میان عربی شهره و نامدار  
ز نام شرف فتح در شرف و در کوش بختی بایا نامه بعد بر آن کشته بود بکوه از طویل شرف پشته ما  
مرقت بود خازاد شرف همت شرف تمام شرف بهشتان چنان بختی شرف که گذران آب آتش زاده  
بکشد عطفانی سوزی ما بکشد کرد اندام از شرف سرب گشودن کار برینده که کشته کا و ده لشکر خود بکشد  
بعد وقت امداد ای ای استان که کوه خزان ماه در بختی مودیم ما مطبوعه خور تمام گشودن مانده لطف و استقامت  
چنان نام آمد عطفانیان چنان که در بختی بکین میا نبرد عطفانی چنان که در بختی بکین میا زنده پشته شرف کارزار  
و عطفانی بختی نهادند روی هم زدم نهاده بکشد جوی چه رفتند بکشد شرف و بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

ششیده و آواز از پشت سر گوی نامدار از پشته شرف ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر  
نکندند بر ابل از شرف شرف ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر  
ششیده آن مشرکان این را و لیکن ندیدند که کشته شد از این حال خوشی برایشان که رفتند باران خیر نیاید  
سوی منزل از شرف ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر  
تا بود آن ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر  
ز دل خیزد که در شرف ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر  
زادند را عوان شده اند بریده ز جازیه ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر  
دل از بیم پرتاب شرف ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر  
و آن بوبراد چرخ بشرب و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر  
بر سر بفرمود آن زلفا از شرف ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر  
که بایست عطفانی بختی بود بدان راه چرخ شرف ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر  
به بوسید پیش زمین را به پستان که فرموده که هر که بدینال رهبر و ان شرف راه می رفت سر از زمین بایست  
چه نزد یک سر و خیر رسید زلفا را عوان فرمود که بگریزد دیوی که عبا بود و شرف علم جهاد و بایست که  
بهماه او پست مرد دگر بدو بفرمود خیر بشرب که بایست شای دلیران به فرزند که بایست بشرب  
خبر از رهبر و ان شرف ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر  
چه ششیده عبا فرمان او زمین بود را بر کرده می رفت آن مرد بکشد بهشتی بایست بایست بایست  
زهر و خبر از چرخ شرف ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر ششیده و آواز از پشت سر  
چه در آن چرخ دیده گردان یکی مرد تنها از آن چرخان بفرمود و دم بیارن شرف کاور بکشد بایست بایست  
و دیدند یا زلفا از چهار سو کشته شدند نزدیک او بکشتن جهان دیده در کشتن کوشی اگر راست گفتی بختی  
یکو کیشی از برای چکار در این دشت پریم کردن که چنین داد بایست با و آن کس که ششم بکشد بایست از امداد  
شرفی می شرف کشته تمام بر ششیده بودم من اندک چه بکشد شرف بختی شرف ندیدم از آن چار بایست شرف  
نهادم بدینال سردر زمان برآمد بختی شرف از آن رو بایست بایست بایست که شای شرف بکشد و دم  
به پستان از آن بان نام بکشد تا چار داری بختی شرف چنین داد آن دست بکشد که مردان بکشد بایست شرف  
نموده هر سه سمانی بکشد بکشد را بکشد که بکشد زلفا بایست بکشد سوار بر او بکشد بایست بکشد  
زنده پشته بایست بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد



که مرتب بر کار مشغول میباشند انتظار رخسار  
نکند که خواهر اگر آید سخن و چه بر سر تو است  
کفایت هم اگر است که تو سخن را می سر و پیش از این  
سرت را در بر دار چای نت است به هم چه کل پیرایه  
چه آمدن از آن زمان به بعد که از سر گذاردن دل باز کرد  
اینهمه بی که گذشت و گوید که بگویند ز امان  
چه بشنید از او آنچه میگوید که راست گوئی سخن بگو  
چه بگفت زهار از روی خود سر حق را در بر کشود  
بوی سوسن که زنجیر شمشیر نماست جان در دلیران  
دل اهل خیر بداند آن گشت که است نیاز بر منگست  
ندارد کوفت و بچسب زان حال که بیرون بیاید بر اقبال  
کنار که در دست با مال ماه درین قوم او نشان گشت  
فرستاده هر چه شومرا که بنیمد لیلی اسلام را  
بدان غم کردم بر پیش که بیکر آمدن می زنده بخت یار  
چه بشنید مرودن این کلام از کمالی که در این شهر و نو و فراتر بودن  
جهان مقدس چه در میان که از مانی که در این شهر و نو و فراتر بودن  
پس آنکه پیش نمی گردان همان ماجر را به یمن نیاز  
بگفت ای حبیب خدای درود بود اولین مید ما این بود  
شنید این سخن چه عید از عمر چنین داشت معرق فریاد  
ولی انگه تا من ندادم امان نیاورد این دانه در میان  
برون کار از عین اولی من بفرمای تا که در شادانم  
بدانسان که در او امان گشت که در آن نزد خود تنی گشت  
پس آنکه بسوی عمر کرد روی بگفتش که ای شرفا بجوی  
بلوای تیغ بیرون کشیدن که بپی روی که نداد و جو  
کجا بود این تیغ روزی که امروز آمد بدین خویشت  
که است این بیرون انداختن که است این بیرون انداختن

را شایسته خدمت پیش سپاه زبان پر شای رسول خدا  
رسیده روز که در کوه شکار سرحد خیر نبی با سپاه  
که باید بهنگام پیش رفتن مکان چنانکه برود کار جهان  
رسیم خود را چنان ناگهان که اگر بشنید موسی بیان  
بفرمان فرمان ده که نیات حبیب خدا الشرف کا نیات  
نهی هم بفتح غفر شمسوار روان شد و جانش کربلا  
در آن شب بر زمین و درود به انگیزش تو فانی شد  
زخمی که بر زمین و درود به انگیزش تو فانی شد  
چه شد نیزه داری بلند که ب سر اسب است از او فانی شد  
کردم که بودند در همان جنگ گرفتند زینیل پل کنگ  
چه رفتند چندی بداند آن گشت که رفتند از آن تیوه که  
چو دیدند آنکه در میان کمان شدان بول و بهار سپهر طرب  
همی هر دو آن که در پیش آمدی بود و میدم شیرین تر شد  
دلبران مردان جنگ از راه شده عرق آید ز سر تا پیه  
چه دیدند آن تیغ آراست خواران که تا زمین فرو  
کریدان مرغان سود جود در استیبار و مطلق که  
بر کام افتاد چنین برنگ را گشت از دست جل کنگ  
نمودند در آن صورت که سر آمد در دست ضحوت بین  
کندن نظرها در روز گوی سپاست هر که در گوی  
سرم این که مکه که سلازمه در آن روز را بنویسند  
چه صلابت خون در اندیشه سران برید بر پیش خواند  
همان رای را او شنیده بود که بعد از آن ای دیه بود  
درهم ابوابی که هم جنگ گرفته بر خود عهدش کار شد  
کنون هم فرستاد از دست که نماند که پای استوار  
بودم که بهتر از آن نداده که کس بگوید که شرمندگی







شما که بودید سخت بختک  
بود آن مار را که آمد به تنک  
از اینجا سوی صعب آمد  
نماند در جنگ حسن خلو  
چو کردیم اگر از زلف  
ز دانش بکشتم هم آوارش  
فکندم تنم خود بر زلف از صحر  
برست آنکه از زلف ریشه  
من اهل من از هم اگر هم  
پس از فتح آنرا نشانی میدیم  
برنجند ما هم ز قهر و کمال  
چنان میباید اهل عیال  
بقیود آنکه بماند دین  
کشته است بهما را که کورین  
بشیشتر از تیرای دراز  
کوفه اسواریت بعد از آن  
برفتند بهرین رشتی نظام  
بجای تیر تیرهای حیات  
شهابت نمودند در استوار  
نیم دیوانه بفریاد  
مهریاد صوبه بماند  
در کور رسیدند وقت غارت  
چو شد در دین رخ از بخت  
طلب کردیم که بفرستد کی  
ولایت آنکه کشته اسوار  
جنبیت بر نند اسوار  
بجز آن بود سعادت نشان  
کودارش شب بیدمان  
زبان بر زلف تیرا سو  
لوحی ایمن خود التماس  
بیشتر در پیش بر کشته  
پس آن مرد در زلف تمام  
در آمد به خیر ضیالان  
که از قتل پروردگار بید  
بفرستد تا نامد آن دین  
دین قتل در سینه صید کرد  
دین قتل در سینه صید کرد  
بفرستد از چهار سو در میان  
بگرفتند در سینه صید کرد  
از آن سو بولان در بخت  
بگرفتند در سینه صید کرد  
چون تیر بر تیر بایک داشت  
کسی ز غمت نوازی نداشت  
سیر رفت هر چند در زلف  
بهر در شعله بر اهل دین  
چنان کشته از قتل آن مرد  
که از سینه بفرستد  
سمیوت از پیش کار صحر  
که در قتل بود کسی که کار

با بداد پروردگار بود  
گرفتند شمشیر از بخت  
نماند است در سینه صید کرد  
دین قتل در سینه صید کرد  
چون تیر بر تیر بایک داشت  
کسی ز غمت نوازی نداشت  
سیر رفت هر چند در زلف  
بهر در شعله بر اهل دین  
چنان کشته از قتل آن مرد  
که از سینه بفرستد  
سمیوت از پیش کار صحر  
که در قتل بود کسی که کار

باید بود پروردگار بود  
گرفتند شمشیر از بخت  
نماند است در سینه صید کرد  
دین قتل در سینه صید کرد  
چون تیر بر تیر بایک داشت  
کسی ز غمت نوازی نداشت  
سیر رفت هر چند در زلف  
بهر در شعله بر اهل دین  
چنان کشته از قتل آن مرد  
که از سینه بفرستد  
سمیوت از پیش کار صحر  
که در قتل بود کسی که کار

باید بود پروردگار بود















نوعت و برافتنش بر لبش **میران و میرا جعفر** در حقش در راهی که  
نوازان و اولادش از کرم که با بد تو رفت امروز هم بر او سپه تا باورد که  
باق تا با کانی و تانی بکن تانی وانی کافی بکنت گرفت آن لوا را از کربل  
برین برشت سپهرش نه جنبش سو قلعه خشم بانه و از آنکه کرد و چون دیده با  
بر آورد و فریاد آن دیوه که بر حسب گفتند که آمد به حدیث یهودان چه بر میشت  
که باز آمدند و آمدن زین که ضرورت رفتن بود پس جعفری حدیث از آنکه جعفری  
بر رفتن از قلعه با فوج سپه از پیش او پیش پیش بر آستانه عیدان جنگ که جوید و بخیر آید بیکش  
عمر نیز با فوج خود در رسید چه دیوانه ای منو بکشد چنین گفت حدیث یهودان که با بد تو رفتن کونی با و پیش  
به اینهم که کس را از امر و کسیت زین مانع مردش در راه نیست بکنت آن میسر زینمند یهودان هم اسیران بیکش  
از این و دیوانه اسد من نه نماند با پیش بر ستی جامه سنای از دور و در غم نمودند جنگ آوران و در غم  
شد از فوج و آتش کارزار نهادند قلعه و فوج بخوار ز قوای قوی که در سپاه هواش کونی شرح که هوا سپه  
به نرا بکنت تقوا ابر تر تقی کشت که رفته خشم سر چنین از دوسو با هم آینه خند چنانی در آن راهیم آینه خندند  
در آنهم حال جانشان بود بکنت شیخ با چند مرد و کمر رسدند خود را قریب لوا عریانند استقامت بجا  
عنان را و بیکر را پیش نموده کرایت نیندی بکنت میوه عریان به عیدان در کون که خود را کس نه سلا و زنی  
عنان در آن خود را و دشمنان کس را از روی بیکر و دان چه دیدند که گرفت را پیش رفت دلیران نمودند تا چار بکشت  
یهودان غلام کرده اسرافان سوی قلعه خویش گشتند باز نشستند بکنت به نهم شرب حکایت نمودند با آیه تاب  
که بودیم ما چو در پیش چنان سبک شد چه قسم که سپه کلا و دان سویر با سپه که خدای بر فتنه پیش رسول خدای  
سرانگنده از کرم غیر پیش بکشتند بکنت که در راه خویش که بر بنده کانه خدای خدایت چنانیم اکنون که در داریت  
چه پیش رسد و سلا و دین این سخن **بهر در به عید جعفری** در حقش در راهی که بکنت این چنین بر سر این سخن  
که فرما بتا بید فضل خدای **آورد و بودی و در آن که گفتند** که در راهی که بکنت این چنین بر سر این سخن  
که گران بلند نمود فرار خدای و بی و دوستان او بود فتح این قلعه در شان او  
چه حدیث از شاه دین با و سخن جعفری افتاد در این سخن که آید خدای و دین که است علی خود تحقیق دانیم نیست  
که تواند او دیدن سپه با کجا او و خیر کشت که کجا زبوحی که بودند با اعتبار چو بر یکی که آمدند و  
روایت کنند این چنین از عمر که گفتی مگر بسوز جیک که هر که چنان روز از عمر مرا از روی ریاست شد  
نیز آن ششم خواب در بامداد کون که نیم آواز که گشود عجب زو که این را و میگوید مگر و فرار نشد بود

میران

رسید این خبر چون عفران وین کفر نمود اشب پیغمبر چنین بچشمش زبیر بود آنار پیش بنوا اینک از پیچ و برق خوش  
بحسرت بر آورد دست دعا بکنت اینچنان و در این سما کسیت مانع عطای مرا ندر متع که آید از کس عطای  
بکنت این سخن را و در میان حسیب خدای از پیچ و برق خوش حسیب خدای از پیچ و برق خوش حسیب خدای از پیچ و برق خوش  
در این حرف اشب بپایان رسید پس بقیه شد و رفت از رسید بر آمد و فرار از پیچ و برق خوش کلا و در دینش ستان  
شد از عکس که از آتشین چه سخن گفتن منور زمین در آن صبح باران بدو و الحوام شد عرق آهمن سر کایا  
بر کاه بسته شده اینچنین چه کایچین که آید بر چنین بر آمد و رفتن با یوان یار دو دیدن یار آن خند و  
نخست آمدن سعد و خوش بدو که او که در تری خوش که خود بر تر خوش بیس بدست کانی بدست سپر  
در کنت شیخ کین بر میان کند شیخ را زو که کین مندا بر او در آمد و پیش بن که مندا هم که بر تو را بکشد  
چنین کرد بر کس بدو کوا **طیبت کون کون** در حقش در راهی که در آن صبح پیش بنی جلوت  
و دستان از مقتدر جهان **و در آن است از پیچ و برق خوش** در حقش در راهی که در آن صبح پیش بنی جلوت  
بر آنکه چون در رسید حسیب کسیت کسیت یاب خبر کسیت علی را طلب کرد و منیر البشر که بود آنکه اسمان ظلم  
چنانی است ایمان بد این چنین بنی شخصی با بد و این نیامد خوش آنچنان که بود و آید و لوا  
بدل شاه و دین تا بکنت ملا اورد از روی محال شد از خون دل سینه بکنت که کشت انظر هم بکنت  
یکی کشتن جمع آمد و در کای در جهان محبت کرد که علی را زبیر که در شاهره نیاد که در پیش با بیکر  
نکره التماس جعفری بنی که در دست بود و توان عکس سبایان بفرمود آن شهر یار که کشت ب اورا و بنور آن  
زبیر و قیامی در راه چه بنزد عید و فتنه این بزرگ داد کای شیرین و فتنه چنگ خدا تو بودی و مراد از حدیث لوا  
کونی بکنت این بر آید پیش که در دانت بر خود پیش نکر غلظت هر بنشید از او ای کلا زینا جنت شادان بدو قیام  
خدایا بکنت این کون به بر آمد و بکنت به بر روان شد بر کاه عرش انبیا که در شاهره شش سر و جاه  
و دستان بر دین خود بکنت بکنت بکنت بکنت در آمدند و در این سخن چه انعام و در این سخن  
نکره شاهره از پیچ و برق خوش بکنت بکنت بکنت بکنت بر کس او که از عین انبیا که چون است جنت و یاب و  
پیاپی بکنت اقلاد و صبا کای خاتم انسر انبیا ندام جزای شکر و این کمر و دم از دیوانه است مانده  
بنی پیش خود نمودن از پیچ و برق خوش بر او ای انبیا بر شکر بر نهاد بچشمش زبیر و فتنه شید زلفا و او در و بر کسید  
شد از فتنه این دکان بنی چه نوید و در این سخن دکان و در حق او اینچنین بکنت از فرزند افتاب  
از این در این خبر بود و کلا را و در این سخن روایت کند از غلظت و این کز آن دعا نشد و دین

طیبت کون کون























بر او حجت افشاند و بیکریم  
خدا رفعت بودند تا که میاب  
بر آمدند و خبر رفتن چنان  
رسول را که بیکر بودان نهفت  
که این کار نیست کار بشر  
نمودن پسر سید و فرستاد  
بیان این تخریب و تخریب  
بودان چه دیدند حال آنکه  
زیر بروج زشت بود آمدند  
چنان که شکر از دیده کان  
نمودند و با حق تعالی  
بنا کردند و با حق تعالی  
و کردار بزرگ پسر بود  
و خدا را بکرده بود  
روایت کند راوی این خبر  
که اول بر سید انبیا  
بنی نیت رفت روح الامین  
ز خدای عالم بخود را نام  
بگفت آنکه چنان رفتی و رفتی  
و زان پس بیکر بفرمان  
چه آمد بدست بگردان بود  
بسی پر دلا زان قوم بود  
چنین است حکم جهان را که  
چایه بنده که بفرمان  
خود را از وی این غلط  
بر او حجت افشاند و بیکریم  
خدا رفعت بودند تا که میاب  
بر آمدند و خبر رفتن چنان  
رسول را که بیکر بودان نهفت  
که این کار نیست کار بشر  
نمودن پسر سید و فرستاد  
بیان این تخریب و تخریب  
بودان چه دیدند حال آنکه  
زیر بروج زشت بود آمدند  
چنان که شکر از دیده کان  
نمودند و با حق تعالی  
بنا کردند و با حق تعالی  
و کردار بزرگ پسر بود  
و خدا را بکرده بود  
روایت کند راوی این خبر  
که اول بر سید انبیا  
بنی نیت رفت روح الامین  
ز خدای عالم بخود را نام  
بگفت آنکه چنان رفتی و رفتی  
و زان پس بیکر بفرمان  
چه آمد بدست بگردان بود  
بسی پر دلا زان قوم بود  
چنین است حکم جهان را که  
چایه بنده که بفرمان  
خود را از وی این غلط

انوار

زشت دی بر او فرستاد و بیکر  
بگشت بر او بفرستاد و بیکر  
سید بیکر که با استوار  
فرستاد و بیکر بفرستاد  
و زان پس بیکر بفرستاد  
که این کار نیست کار بشر  
نمودن پسر سید و فرستاد  
بیان این تخریب و تخریب  
بودان چه دیدند حال آنکه  
زیر بروج زشت بود آمدند  
چنان که شکر از دیده کان  
نمودند و با حق تعالی  
بنا کردند و با حق تعالی  
و کردار بزرگ پسر بود  
و خدا را بکرده بود  
روایت کند راوی این خبر  
که اول بر سید انبیا  
بنی نیت رفت روح الامین  
ز خدای عالم بخود را نام  
بگفت آنکه چنان رفتی و رفتی  
و زان پس بیکر بفرمان  
چه آمد بدست بگردان بود  
بسی پر دلا زان قوم بود  
چنین است حکم جهان را که  
چایه بنده که بفرمان  
خود را از وی این غلط

زشت دی بر او فرستاد و بیکر  
بگشت بر او بفرستاد و بیکر  
سید بیکر که با استوار  
فرستاد و بیکر بفرستاد  
و زان پس بیکر بفرستاد  
که این کار نیست کار بشر  
نمودن پسر سید و فرستاد  
بیان این تخریب و تخریب  
بودان چه دیدند حال آنکه  
زیر بروج زشت بود آمدند  
چنان که شکر از دیده کان  
نمودند و با حق تعالی  
بنا کردند و با حق تعالی  
و کردار بزرگ پسر بود  
و خدا را بکرده بود  
روایت کند راوی این خبر  
که اول بر سید انبیا  
بنی نیت رفت روح الامین  
ز خدای عالم بخود را نام  
بگفت آنکه چنان رفتی و رفتی  
و زان پس بیکر بفرمان  
چه آمد بدست بگردان بود  
بسی پر دلا زان قوم بود  
چنین است حکم جهان را که  
چایه بنده که بفرمان  
خود را از وی این غلط

زشت دی بر او فرستاد و بیکر  
بگشت بر او بفرستاد و بیکر  
سید بیکر که با استوار  
فرستاد و بیکر بفرستاد  
و زان پس بیکر بفرستاد  
که این کار نیست کار بشر  
نمودن پسر سید و فرستاد  
بیان این تخریب و تخریب  
بودان چه دیدند حال آنکه  
زیر بروج زشت بود آمدند  
چنان که شکر از دیده کان  
نمودند و با حق تعالی  
بنا کردند و با حق تعالی  
و کردار بزرگ پسر بود  
و خدا را بکرده بود  
روایت کند راوی این خبر  
که اول بر سید انبیا  
بنی نیت رفت روح الامین  
ز خدای عالم بخود را نام  
بگفت آنکه چنان رفتی و رفتی  
و زان پس بیکر بفرمان  
چه آمد بدست بگردان بود  
بسی پر دلا زان قوم بود  
چنین است حکم جهان را که  
چایه بنده که بفرمان  
خود را از وی این غلط



و نگرشتم که این فقیه که نماز دارد و هیچ بدید چه شنید از او این حکایت تمام  
بسی شکر حق که سر لاریان کرد گفت دادش بر من چنین پس امعا به بن باندید فلان  
عالم قصه توفیق از انام بیان کرد و هر یک سبط تمام هر بار برادرش را رسل  
از او باز پرسیدی آن داشت رسیدی به **میرزا محمد علی** در دست خود نوشت  
و زن پس برادرش را فهمید **ابن ابی و شمس** در آن کلمات را در دست خود نوشت  
چه شنید بر خواست غیر از انام **عقود** در آن کلمات را در دست خود نوشت  
بجز هم مذاقات شیر خدا بدولت برآمد ز دولت سرا چه برآفتد بجای نبی  
بن مشورت از فلان در دست خود نوشت و در دست خود نوشت  
بنیاد است بجهت دانش بنیاد **میرزا محمد علی** در دست خود نوشت  
یکت آنچه کردی خود در دست بن یک یک گفت در دست خود نوشت  
ز دست تو امر و کار چنان برآمد که در دست خود نوشت  
مخوایم ز تو عذر این کار در دست خود نوشت و در دست خود نوشت  
چه گفت این سخن از دست خود نوشت و در دست خود نوشت  
صوکت بادیده انگبار چه آید از این بنده خاکسار که در دست خود نوشت  
صودان از این سخن گفت که در دست خود نوشت و در دست خود نوشت  
شد پیش از سر آمدن حبل گرفتند آن گیتها را بدل که در دست خود نوشت  
چو بر سر آمدن از دست خود نوشت و در دست خود نوشت  
ولی ما چنین داشتیم از او که بنده ز اوله دامت او که در دست خود نوشت  
با حال حال شرم هم داشتند که از او بپایش یک گفتند که در دست خود نوشت  
ولی آن بنده آن گفت که در دست خود نوشت و در دست خود نوشت  
موندند از حکم او که با بااتم نگردد پس گفتند که در دست خود نوشت  
کجا بودم گفتند کجا بودم **میرزا محمد علی** در دست خود نوشت  
بدارید و عذر و ای اهل کوش **میرزا محمد علی** در دست خود نوشت  
چنان که سمع از صحبت **میرزا محمد علی** در دست خود نوشت  
فانی است از غریب که در دست خود نوشت و در دست خود نوشت

که در دنیا بازم در این خوشی  
 محبت و در خیر منج غلط  
 حبیب خدا شد المرسلین  
 حکم حکیم هر آن آفرین  
 جنیت طلب کرد پس بخت  
 در آوند با غلغله در کتاب  
 بهر ای خاصه الفقار  
 بدست روان شد سبخت  
 بسره در کتاب نظر انتخاب  
 بر خنده چون ذره با تاب  
 در دشت در طریق گشت  
 بر آزار آفرین غلغله زبان  
 چو آمدش حرف روح الامین  
 چوید از کرم سوخده دین  
 پس از نامداران مردان دین  
 که صفی بود بند در شکنین  
 فرخنده که با حق عاقبت  
 زبانه و لبها پر از نعت  
 فرشته که در کار مجید  
 چرا که گشتن زندقه در بد  
 علم بر رستم گذاشت دست  
 حکم سپید خندق بخت  
 بمقدار چون گشته سرسرس  
 بهین خندق درازی در  
 گرفته در و دست کرده بلند  
 بایستاد خندق آن آخند  
 غلغله را حق راحت اهل دین  
 بنده بر سر نهاده  
 بسوخته آهین  
 ابو بکر از اهل همدان بماند  
 بیاز و از من بر زبان بماند  
 بهر حق توان کرم برده خوش  
 لکن یکی سوی این خندق کوش  
 چو گویند در دین اهل قرار  
 دوازده بر او از بر کار  
 چشم کنان گفت عداوت  
 که یکبار هم سوخت پایش بهین  
 چنان صخر از پیش خندق  
 تعجب بر وی تعجب فرو  
 که آمد بنیاید بر در کار  
 که یکبار هم سوخت پایش بهین  
 نمود و حجاب از او بشمار  
 نمودند بسیار آن بجه  
 علی باز آن خندق افکند  
 بر آزار آن خندق  
 بیرون چه دیدند آن آینه  
 بر آینه آن خندق  
 درویدند پس از آن درون  
 بر آینه آن خندق  
 نقد و نه بر کار از گشتن  
 لغات از گشتن از الامان  
 که او یکی بود در عالمین  
 که از آن در صحن آن آینه  
 بنمودند هم از شرف مرسلین  
 که او یکی بود در عالمین  
 که از آن در صحن آن آینه  
 بنمودند هم از شرف مرسلین























که آنجا رسیم من این دارم  
بستان زودش بیکم بیان کنون میرود بر مرقع  
چنین گفت بدو ای کس  
سید حضرت ابا عبد الله علیه السلام  
چنانچه بدو در کارها  
ناز و شکر خدا و سنگها و خون خاتم النبیین  
که بدو افتاب بحکم خانی و بجای حضرت استاده  
که آنست برین نوبت  
چرا که جالس بر روی قوس  
بجای که خوانند میباشیم  
چرا شوق کلام مشتاق در روم  
شد شوق آن و صوفی کی بود  
برای او سر نهاد آینه  
که بر آینه صفا  
چرا که شوقی و صوفی  
نزد انوی که بر آینه  
غالب برین که بودی ادا  
علی گفت نه ای رسول خدا  
گفت ای تو دانی ای تقیر  
هر که در ثواب داشت  
بطاعت تو را و رسول تو را  
که تا و کردار نماز برین  
بر پیش قدمش همه اهلین  
بر آن قدس که در ثواب  
که در اندام اشراف بر آفتاب  
ولی من جانشین رسول  
علیه و الحسن بن علی  
فدا گشت در حق من غدا  
چشم بر آورده و تنید  
که تا و کردار نماز برین  
که پیش قدمش همه اهلین  
بلند کشید آنقدر برین  
که پیش اهل همان باز هر  
ماندم بحکم قدس و جلال  
نزد من برین بر سپهر کیه  
صدای صیحه عجب  
که شکافت پنداشتی آسمان  
غفلت بریتا در هر حال  
فتاد اهل صد در کلاز  
هم از عزت قدر فرعام دین  
شده دوستی نثار تو فرجام  
کسی که بود ذات او ابتداء  
شزد خدا و بنی معتبس  
و کباره خورشید که در کار  
بگرداند از غایت افتاد  
باین عزت حرمت ابرو  
پسندند که فوت طاعت از او  
در اندک که میبافت و طاعت  
گر بروت و صوفی که در کار  
فدا میشد از غفلت فرجام  
موندی جان و صوفی که در کار  
کدرای حق و وقت طاعت

ولیکن در این صورت شایسته  
نیکست بر اهلین اشکار  
ز این که نمیدانید  
که این طاعت در حق آن صفت  
که بکند از جای آن چه کس  
برابر بوی نشد پیشاپس  
کسی که بود این چنین  
که افشای قدس بدین کند  
حداوت تحفه و در هر بیت  
در این سخن که طاعت صفت  
اگر موش داری و میز برین  
سید سید ابا عبد الله علیه السلام  
کنون بر رواست من  
که در این سخن که طاعت صفت  
چنین گفت ز او ای کس  
تفکر کنید با فوج حضرت قریب  
رضی بران سوره و اهل  
که شد بر شمع در شمع  
ابو القاسم آمدی که در کار  
که این در دین چه شد و انکیم  
در جنگ استی و انکیم  
حکمران صفهای محل انکیم  
که بودند بر در آن سرین  
جیدان بر آید جنگ آورند  
و در نامه فتنه جنگ آورند  
بر آن که شد جود و جود  
بر نشد و بیل و تبر کار  
موند سوزی قبا و دران  
رسید جود آن فرستاد  
بر آمدن جود بر کمان  
که بر بر جود اسلامیان  
پسودان چه شد و مانیدم  
نمودند از شاه دانی دوم  
سمودان چه شد و قوام  
که بر بر جود استقام  
مندان بر هر چه شد و کار  
عباد از زمین تا فلک  
دل زدم و خواهر و برادر  
که کس که بر آید و فرشت  
لوی بود آن که جود  
در آمد و فرشتی بیلان  
لکنت با هم داشت نبود  
بسی این بر او برین جود  
بیامد بود و کس که جود  
بهر برین و پهلوی او  
پس از جود اعدای جود  
که میخورد بر او شیر او  
ز جود آن که جود  
ست برین که جود  
که با شمع بی پادشاه  
ولی چون بود از نظر اهل  
ندان کسی قیامت قدر آن  
نشانده خیر کشت بر و لاف  
از این که بکند عنایت و























بر ارجاس

رسیده بدوشت بدست یافت  
شکر افراشته زایت از طرف  
ایسر پرشاه روان عیسیست  
کودر بر چرخ کوی چاه افروخته  
فلکند بر ابل ملت نگاه  
بدیدند وضع و کرد و سپاه  
از آن راه گشته هم بدیدند  
که خاندان پست سپه کاهن  
هم روی کیم سوی مدعیان  
کشیده هم فلکند و عیان  
بر افراشته دست ازین کشید  
برانگشته که از دست کین  
چرا اینان بلید بر سر گشته  
خروش بر آمدند از این  
در اراده غل مرتب زین  
بر انداخته خبر زنجاری  
ستانده فتح از کوه کار  
علی و علی صبیح القهار  
صنایع خلق خنجر برافروخته  
چرا سبیل اسبان برانگشته  
بیکباره بر قدی کشانند  
از آن جرأت آید بر ایشان  
که با اهلین اینهم بدلی  
نداریم ما به تاب ندم  
بریت بود از این کون جرم  
چرخه نه در خطه رفتند  
هم ضرر داند لشکر سیران  
زیر و کوه دید و جوی روان  
نیستد شایخ خرو اینچنین  
چرا دوده کرد از او آید  
گرفت از برش آسپه کاران  
ز با اهلین شاه کون فراز  
برفتند سخن گفتند باز  
که اسب از وی غنچه داشت  
توقع بغیر از غنچه داشت  
همان پشت بخود زدند خیم  
غنیته شمرند و غنچه عظیم  
بلشکه که خود فراز آمدند  
مفتح از غنچه بانیل آمدند  
ولی آنکه نگرین آن قرار  
شتر و غنچه خود باز  
کرد و با حمل مواضع بود  
مبادا که امر کرد و دهد  
برفتند با شاد و خوشی  
ظفر و فراز طفیل علی  
از آن فتح هم داد و نهد  
بشربت با عوان اندرین  
هم گشته غمزه مشرب و آ  
رسدند که آبی بجای  
قدم بر خنجر کسوف و زلزله  
مشرق آن درین میدان  
سوی خاتم جعفر نامور  
مستور باطل و بیاد گهی  
منه منه که با مواضع و کار  
که از جویوش زمانه غمی  
چرا شد داخل در ضیالها  
بکسرتان و برایش مقام  
دواخته برین چون در کوفت  
ولیکن مکلف گشته هنوز  
پسرهای خود با یاور پیش  
بهارای خود با یاور پیش  
بر پسرید احوال از نور پاک  
صلی مقدس روی کرد ناگه  
دل با نواز اول مندر ریخته  
بگفت ای فدای دست بیکان  
عنه ناخود تا به بر آفتاب  
بچشم مبارک بگردید آسپ  
مغرض که آن مؤمن بدین  
براه خداوندان ازین  
و از کوه و حان من و مشرب  
بآستان که با نگرین درین























در شداد و خراجه تمام شده و جمع انجمنی انتقام  
باین نفیست این فراقی سپید باین گفتگو باجم و بر تن  
شمار یکی آن بر سر تن لا بد بشک تابنده یک انشا  
بگفتا توفی با آن حطلم که او بود نخست درین حرم  
توفی با آن انصاف گفتا هم بگفت ای ندای توحید که  
باین چنین گفتا که من مگر نسبی اگر ای بی جنبه  
دلیران حسی که در دوزخ زره پوشی تیرا فکری نینه دار  
باین نکند از من انتقام می نند از این قوم بگفتی بدم  
چه افتد بر دوش او را نقل ز غلقت انگند با سر  
چه بشنید سینه از او این سخن که تو قابل زخل چون  
بفرمانت نیست ندی دای که اندام می نده است می شود  
می ناست چه حکم اگر ای که بهر من بهر اس که از ره  
بوی آید که بای امان در کجای خواص دهد بکان  
شتر و اندک از او بجز رسید سر دست بگرفت بالا کشید  
بباید رفتند تیران دوش و زرنه مکنده بتن بهین  
چه افتد در آن خیمه بسیار بهی که بریده اگر بقیه می شود  
ببویش که کرد او را نشانت چه بشنید از در این رنگ  
بگفت تیغ بگرفت از انظار روان شد بوی بوی بشت  
کند انعامی از این قتل او بر اندیش سر زدن چون کوه  
چه آید بوی بوی بشت ز قد او نفس بگرفت بر سر  
عزیز کلینک ز بر قدم بر رفتن نیا و دانا بایکم  
ولی اندک بتر آمد نخست **و الله اعلم بالصواب**  
بهین و در دمانه همراه را **و الله اعلم بالصواب**  
بگفت ای سبب خدای کریم که می خرد از صفی حکیم  
میداشت که هر قدر از زمین که از در آید ناکهان  
بگفت ای بجای می شود که بناید خلاق را در دنیا

عد و دین و سوزن تیر و زدن بهرست آمده بهین امان  
دیم خرم غم و غم و غم و غم که فرشت می داید از روی  
کرم نیکو رعونی تو که ام مروارید امان داده آمد  
عمر و سخن گفتن او شود با برام در قتل سفیان فرود  
کراز شکله و درین است بهالیم دست تا سلف بگفت  
نخبر آمده است او را دانه زمرودی که گفتن عارفان  
الکشتن بپیش بر پیشین چه فروداشود آفرینش درین  
شد زنی سفیان در دوش که صحبت طلب که گفتن  
بدریل حکیم خرم و خرم بر رفتند همراه آن محترم  
که فرود آمد فریداد رسول کند آنچه می شود در قبول  
در آن خیمه پنداشتی بیکان که در دوش تیران تیران  
کسی که از خیمه زخمی و رس نند که در کانی نند  
چه سفیدان در آن خیمه که در در شکله تکا بودید  
پس از خیمه خرم و خرم آمد ده است و فراموش شد  
زنجیری سبب سینه بن مال است تکا و باین شکله که برکت  
و که بهر گفت کشد املدین بر روز می چند تو بهین  
خوش کیش و صاحبان که کشید و کسی نام نند  
بیا ای صفی سر و سبب که **و الله اعلم بالصواب**  
بشیران از آن که در غم و غم و غم و غم که فرشت می داید از روی  
کند جام از انظار طلوع درین خیمه هر چه بگفت  
حرم کریم جهان آفرین به شیوه با تو که در دین  
چه کرد به سبب سعادت تمام بر آمد برین صفی نند  
کرم بهر براریش دین حکم بگفت از کینه مشرکین  
بر روی بگفت عالم که بر آن نند از نهاد خدای  
بگفت ای سبب خدای کریم که می خرد از صفی حکیم  
میداشت که هر قدر از زمین که از در آید ناکهان  
بگفت ای بجای می شود که بناید خلاق را در دنیا



برفتند بام نبرد رسول و یوسف از بیم خدای تعالی  
چرا که بنده شمع الهی بفرمود از روی لطف کرم  
بلای هر آشوبی از بهمان کرم رسول خدا را  
زهی فضل احسان لطف کرم کرم این همه بر عصیان کرم  
نیاید ز خیر تو این داوری که این دو تو داد این برتری  
که بودی اگر خالق و ماجدا خودی چه ریب تو اندام  
چه بنشیند بر آوازه این ملکوت سپیده بچشم  
چه بنشیند بر آوازه این ملکوت سپیده بچشم  
ملکت آنچه در گنجی در زبان عید مالک در خفا چه بمان  
تو آگاه ای رحمت کردگار که سخنان به طایفه است  
که بخشی با و استیاز چنانی که کرد در افزان با حکمت  
بفرمود آنکه حبیب الله بر آگاه در خفا تو میانه  
چه بنشیند بر آوازه این ملکوت سپیده بچشم  
چنین گفت آنکه شمع الهی کرم که بعد بر سر کرد قدم  
نه چندان بود و وسعت کرم از این پیش فرمای لطف کرم  
و که آنکه بنده در خفا بود نیز این حکم خدا  
چنین گفت عباد بر اینی که گفتی که از لطف کرم  
مرخص خود شمع الهی هم روان گشت سفید لب و کرم  
بتایید و به جهان افرین بر داشت که از افرین دین  
بفرمان او نامداران دین بر پشت ستوران نهان دین  
ولی نیست ما جرقا و افتاد که راغب بود پیش زبانه  
نه به است هم روح را و تمام که از چشم دارد کشیده زبانه  
که این شکر از پیش او بگذرد سپید از سر تا پای بیکرو  
بهین سپید تدبیر وی روان گشت عیاس از زانی  
بر آورد فریاد گفتش با است بر سپید سخنان کان بر جیت

چنین را و عیاس با شمع باو نیاید ز عیاس بر نه مگوی  
که بنشیند بر آوازه این ملکوت سپیده بر پیش تو و خور جود او  
روی باز کردی سخن با قرین که از خود دانی تو ندانیش  
چه بنشیند بر آوازه این ملکوت سپیده بر پیش تو و خور جود او  
گرمیت بر گوش کارزار شدان آتش افروز ز کار  
قوی تر کسی که از لول الکت گرفت با است در پیش صف  
هست چه گشتند اندر دین **سوار بر توفیق سپید گشت و در دو با جود نظر اندوز کرم**  
گشاید بر پیش خیر الانام که در خود و در عیاس چه جود کرم  
نشت از این و آن شخص خود تو گفتی که از لول الکت  
مباهی بیازدی شیر خلا مشرق بشرف بعد عیاس روان گشت با آن سپید  
سوار باید بر وزن از شمار هم شمع بنده به نیت دار چه جود عیاس چه جود  
زمین رفت زیر سیم باد پای سپهر برین بر سر نیزه ای فراوانی آن سپیده کران  
ز شود قیامت می داد که جهان بر حقوقی است با هم عیاس بر شرف بر سرین  
بر پیشی شاه دلف سوار گفت رایت بر کمره القادر نماید شمشیر خردا بچنین  
حق با یک او گشتی فوج بود چه اسیر طوقان بیکر تو خدای خدا جود عیاس چه جود  
علی بود حاج صاحب مدار لوایبان لشکرش و القادر روان شدت بی دین تدبیر سوی کعبه  
که خدای محرم ز دل کعبه بستاند از طایقی افکند و زخم بدین نشان شوکت سپهر کرم  
صوفی بر نظر است بپادشاه که در صومعه بستاند روان گشت ممتاز از یکدیگر نمودند از پیش سخنان  
نخست از هر خدایان و لید که بر پیش با تو خود در رسید لولای بر افراشته پس بلند  
سواران بهرام او بیکر از هر کرم که از پیش تیغ بر کمر بر سر شمع بر پشت بسته سپهر  
گرفتگی نیزه از آن بیکر زشت بر سر شمشیر چه بیکر زشت بر سر ستوران خارا شکار زمین را در افکند و بچنین  
سنان در خفا از خفا که در رفته شمشیر چه بیکر زشت بر سر شمشیر چه بیکر زشت بر سر ستوران خارا شکار زمین را در افکند و بچنین  
بر سپیده سخنان کان بر جیت مراد از آنکه گفتند نام نیست چنین گفت به بگویند خدایا که از اولید شمع و والد است  
ز عیاس شمع چه بیکر زشت از روی رایت بیکر زشت عیان کوکب و بدیش خورده رسیده باین عیاس اعتبار  
و زان پس بر باد بر توفیق تنی در توفیق چون توفیق بدام نهاده بر سر مغز صیقلی بیکر زشت بر سر خورده از روی  
یک شمع ما نه توفیق است روان پیش جود عیاس چه بیکر زشت بر سر شمشیر چه بیکر زشت بر سر ستوران خارا شکار زمین را در افکند و بچنین























چون در آفاق آن بختیم نو گفتی که چون یافت جسم حرم **نیکو خلقی بی نیاز** ادا کرد اول در رکعت نماز  
و زان پس بر تو نشستم بایست و بر لب بیت الحرام **حسب الله و الله یوفق** کرد و دیوار زد در رکعت  
پس آنکه عمر گرفت اخلاص **بیادوی آورد تعبیر خواب** سز نهاد که ششم گزین **کرده است آنوقت** بقیه  
زجلیت عمر سر کشید به پیش **بیاد و اقرار بر سوخوش** و زان پس بر تو بخشید **طلب کرد عثمان بن طلحه را**  
که در حرم را ببلطف نماز **با و داد فرمود خیر الام** که امر و در و عطا و عطا **خود در دایره و احسان** روایت  
بیکم نکند دارد پیش خویش **بناست که سید اشقیه** چه عثمان چنان دید احسان **عیض است کرد بر یاران او**  
کلید حرم را در دست نهاد **گرفت بیوسید بر سر عابد** بگفتن از اجرت اعتبار **که دادی بمن در صعد کباب**  
چنان نگذاشت احسان در نهاد **که در بار احسان باز** بگفت این عثمان بر تو بخشید **نمی بود ایستاده بر روی تو**  
در آنوقت از تو بلی دید **بسیوی چشم خود که حرم** که در حق ایشان چه بفرمود **کشیدند یا اینک احسان کند**  
پس اول حبیب آورد **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود**  
بگفت پس خدا کی داد **فرمود بر تو و عثمان و عثمان و عثمان** **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود**  
به تمام از اقرار بر شکست **شگفتی که در کارش بدست** قدری که از غایت اقتدار **بدان چه چیل شریک**  
بر تعبیر قدرت بدان بگفت **که از حرم خود بگفت** بر اند حرم و او را پیش **نیاید بسوی حرم و پیش**  
گویی بنده خود از حرم **نمود از دست طهارت حرم** که در دست از آن بگفت **بگفت زانکون در دست**  
پس آورد و سوی طهارت **زلف حرم گشت ای سرگشته** چنان است بر من **که از تو چه آید بجهان شما**  
بگفت طهارت بیاد و حرم **نگویم جز خضر از صواب** کانی نداری جز خضر **که دانیم ای تو بیا پیش**  
برادر کلانی صاحب حرم **تو داد قدرت خدا** بهار است کاران را **همان کن بیوس که اقرار خویش**  
حبیب خدای حرم **چرا آن فضل از خالق خود بدید** که قوی بآن بخون تو کردی **ستاده با حرم خواست کرد**  
باین عجز داد و دل جواب **در وقت بخشش کردید** به کار عبادت رب حرم **که در او برایش نظر کرد**  
بفرمود از حرم طهارت **که من هم تا بیدرت گریه** بگویم بمن بر شای تو **که فرمود بیوس با حرم خویش**  
گفت بر من چه ترتیب نیست **برای مکافات تقریب نیست** بخانه و در حرم حرم **که گشتند از او انتقام**  
ستید انداز و حرم خویش **رخ از رنگ شده دانه دانه** گشودند بر حرم **بر پیش روی گشته خدا**  
بگفتند با آنکه تمام **سخن آنچه بگفته بودم** و زان پس حبیب خدای حرم **یک خطبه کرد معجز بیان**  
سر خطبه حمد حمدانی **نکار الله استیذان زمین** قدیمی که از ذات او **خود نماز حرم را و حرم**  
شبه و حرم استیذان **زمین زمان مکین** بیورد از عدم و حرم **گفتند زان سان که حرم**

علی که بر کوه کباب **حسب الله و الله یوفق** بنوع آن **حسب الله و الله یوفق** بنوع آن **حسب الله و الله یوفق**  
و حرم طهارت حرم **چون در آفاق آن بختیم** نو گفتی که چون یافت جسم حرم **نیکو خلقی بی نیاز**  
چون در آفاق آن بختیم **نو گفتی که چون یافت جسم حرم** **نیکو خلقی بی نیاز** ادا کرد اول در رکعت نماز  
و زان پس بر تو نشستم **بایست و بر لب بیت الحرام** **حسب الله و الله یوفق** کرد و دیوار زد در رکعت  
پس آنکه عمر گرفت اخلاص **بیادوی آورد تعبیر خواب** سز نهاد که ششم گزین **کرده است آنوقت** بقیه  
زجلیت عمر سر کشید به پیش **بیاد و اقرار بر سوخوش** و زان پس بر تو بخشید **طلب کرد عثمان بن طلحه را**  
که در حرم را ببلطف نماز **با و داد فرمود خیر الام** که امر و در و عطا و عطا **خود در دایره و احسان** روایت  
بیکم نکند دارد پیش خویش **بناست که سید اشقیه** چه عثمان چنان دید احسان **عیض است کرد بر یاران او**  
کلید حرم را در دست نهاد **گرفت بیوسید بر سر عابد** بگفتن از اجرت اعتبار **که دادی بمن در صعد کباب**  
چنان نگذاشت احسان در نهاد **که در بار احسان باز** بگفت این عثمان بر تو بخشید **نمی بود ایستاده بر روی تو**  
در آنوقت از تو بلی دید **بسیوی چشم خود که حرم** که در حق ایشان چه بفرمود **کشیدند یا اینک احسان کند**  
پس اول حبیب آورد **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود**  
بگفت پس خدا کی داد **فرمود بر تو و عثمان و عثمان و عثمان** **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود** **لطف حرم فرمود**  
به تمام از اقرار بر شکست **شگفتی که در کارش بدست** قدری که از غایت اقتدار **بدان چه چیل شریک**  
بر تعبیر قدرت بدان بگفت **که از حرم خود بگفت** بر اند حرم و او را پیش **نیاید بسوی حرم و پیش**  
گویی بنده خود از حرم **نمود از دست طهارت حرم** که در دست از آن بگفت **بگفت زانکون در دست**  
پس آورد و سوی طهارت **زلف حرم گشت ای سرگشته** چنان است بر من **که از تو چه آید بجهان شما**  
بگفت طهارت بیاد و حرم **نگویم جز خضر از صواب** کانی نداری جز خضر **که دانیم ای تو بیا پیش**  
برادر کلانی صاحب حرم **تو داد قدرت خدا** بهار است کاران را **همان کن بیوس که اقرار خویش**  
حبیب خدای حرم **چرا آن فضل از خالق خود بدید** که قوی بآن بخون تو کردی **ستاده با حرم خواست کرد**  
باین عجز داد و دل جواب **در وقت بخشش کردید** به کار عبادت رب حرم **که در او برایش نظر کرد**  
بفرمود از حرم طهارت **که من هم تا بیدرت گریه** بگویم بمن بر شای تو **که فرمود بیوس با حرم خویش**  
گفت بر من چه ترتیب نیست **برای مکافات تقریب نیست** بخانه و در حرم حرم **که گشتند از او انتقام**  
ستید انداز و حرم خویش **رخ از رنگ شده دانه دانه** گشودند بر حرم **بر پیش روی گشته خدا**  
بگفتند با آنکه تمام **سخن آنچه بگفته بودم** و زان پس حبیب خدای حرم **یک خطبه کرد معجز بیان**  
سر خطبه حمد حمدانی **نکار الله استیذان زمین** قدیمی که از ذات او **خود نماز حرم را و حرم**  
شبه و حرم استیذان **زمین زمان مکین** بیورد از عدم و حرم **گفتند زان سان که حرم**

چنین داور عالم مثال **از فرموده آنکه** **از فرموده آنکه** **از فرموده آنکه** **از فرموده آنکه** **از فرموده آنکه**  
بگوید از آن در میان **درست است و تعیین** **درست است و تعیین** **درست است و تعیین** **درست است و تعیین** **درست است و تعیین**  
یادش بهال از آن اذان **بیامید حرم در زمین** اذان بگشت آنچنان **که چسبید او از در و در**























لطف کرم کردت این خط  
نماز زبانه فرود  
چنین گفت راوی کس را  
رسید این خبر سوی اهل چشم  
برآمد تا بنگر زخم شش  
چشمش را صدمه چشمش  
بشکرت که در دین روند  
بگفته اند که چنانچه  
کوار زلفان دیدن پر دلان  
کدام شش زین سپید شست  
کوار شده ای ز غریب  
ندیم از حوش آن تاسیم  
که بر کسی برایش نظر افکند  
بر آشت ماکه از آن کشید  
یک کوش چشم اعرابی  
شماره بود نه زلفان سزا  
بگفت این افراختن بگفت  
وزان سینه مرد دلیر جوان  
چون متولد گشت در دین  
در کمال آمد به شکی سپاه  
برایشان همان حال بود  
طلب کرد پس به تیر برای  
بدانید این وقتان بیکرانی  
دلیران هم زخم را بفرشته  
بروز که بیکان میرسد

که آن کید این داد و دل سپاس  
نزدت بود حال آن خور  
اگاه که در بدنه مالک شکران  
صوف و اضطرار به بهای  
شکر و صوف و اضطرار به بهای  
برآمد تا بنگر زخم شش  
چشمش را صدمه چشمش  
بشکرت که در دین روند  
بگفته اند که چنانچه  
کوار زلفان دیدن پر دلان  
کدام شش زین سپید شست  
کوار شده ای ز غریب  
ندیم از حوش آن تاسیم  
که بر کسی برایش نظر افکند  
بر آشت ماکه از آن کشید  
یک کوش چشم اعرابی  
شماره بود نه زلفان سزا  
بگفت این افراختن بگفت  
وزان سینه مرد دلیر جوان  
چون متولد گشت در دین  
در کمال آمد به شکی سپاه  
برایشان همان حال بود  
طلب کرد پس به تیر برای  
بدانید این وقتان بیکرانی  
دلیران هم زخم را بفرشته  
بروز که بیکان میرسد

مستقیم نمایند از انکس و حای  
در آخر همان دیده سخت کوش  
کزن بر کوه شمشیر دست  
چنانکه سوزین ده که در دم  
وزین سوزین کرده با شیم  
از ایشان در اندام بدل نظر  
چرا این حرف کرد از آنکه  
وزین سوزین خدای بشر  
کر کرد سپاه آن سوزان  
طلب کرد و رایت معرفت  
یکی را بعد از آن وقت  
بجکه معطر رسول خدا  
دلیران جنگ چه بدون دست  
بره پاهند در دین دار  
در کمال آمد به شکی سپاه  
چو بران خونخوار جوان  
عجب وادی حوشی و کوه  
بر آن کوه جاده دیگرند  
چشمش منتهی کوه از شش  
یکی درشت دیدن نام آواز  
زده بوشه و آن خنجر کار  
که نامک چنان حالتی داشت  
ز دل تاب کس را ای از شش  
عش ترابیکه برین فتنه  
بجز در دین از شش کار

یکی جای را بر یک نام بود  
کودت کشت از این تیر کوش  
بود چون گفت دست صوف را  
بر اندام بدل نظر  
در آید سپه چون کوه  
تیبید که هیچ عیار فرار  
رسند نموده دلان کرین  
که اهدا گرفتند در صفت  
در آنجا حبیب الله و دود  
یکی زان لوانی لازم لفر  
دگر فرزان حتی خشم  
ببینیم هم بر صفای خوش  
تکاور را آورد در حین  
سپاسان سنان که بپذیرد  
چو درای بر موج سپید  
ز کوه کشته جوی روان  
که بر شش دند اعدای دین  
و فرشت و آن بر شش  
بسیار ننگان پی زینهار  
که بر شش اسب نازدین  
زین از رسم اسب شش  
کرویی بر شش از مسکن

خود در کمران و شش











چنانکه مشرق و مغرب از من سیم میانه برآورده است و در آنجا هیچکس بهمان داور دادگر  
برستد چنانکه کارکن بنده کار برای حصول مرادش میباید بکوشد و این نیز آمده اند  
من بر فراز آن ابلق سوار گردیدم رسیدند با کلاه که بر دوشم از حکم رسیده بود  
پس آنوقت چون بخوابیدم **عند خواب من در آن وقت که در آنجا بودم** برافتم نه سید بن محاسب  
همان ریکی که بود که **از آنجا که من در آنجا بودم** بیگانه بر من کشت برست  
چنین شوی افتد بر من که **که گفتی حکیم همان آفرین** و گفتی و دیگر در آنجا است سواره هر سگ که دیدی  
مقارن با آن شده اند و سوار بر دست بر لبه نه انگار فرط جلودار بر شکر کن بدینال او نامداران دین  
بر آنکه خندان سپاه را بگویند کشیدند تکبیر را و بپهر علم که در پیش بر سر رساندند خود را چو سواران  
در آمدند به آنجا سوار بنام سید صق بر من که در آنجا بودم و گفتی و نامش را در پیش جان در فکر نشی  
بیگانه خود را بقلب سپاه چو شیری که افتد و بپهر رسوا شد و در سلسله بزم بود با معماران دین  
که در کرم التون شورید در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
بر آورد و شمشیر خود را بر تن بر آورد و آن در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
دم تیغ خال را که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
از آن تیغ دین بر آورد و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
و که بر کردی و در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
زمنی را در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
چه خوش داشت که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
چه نو بود که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
هم از آن فرود آمدن نگار او هم از آن فرود آمدن نگار او هم از آن فرود آمدن نگار او هم از آن فرود آمدن نگار او  
فکنده بر سر کت را ذلیل بن نامی اهل اصفهان و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
شده که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
از این دیدن بر شمشیرهای چه در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
بنامهای خود بنام اهران خودی در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
شده تیه از گردن چون شمشیر بنام شمشیرهای در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
حمای و کنگر که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم

بیشتر معجزه بود و در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
چو در کشت سوی و از آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
سپاهیان که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
زحمت برد آن کوه فولاد بگند از زمین نخل میاد را شد آن نامور که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
خودند با فطری فرار کر نشیده کسی از آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
به پیش آمدن که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
در دشت را که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
بر آنکه که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
بهرام مالک و از آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
با و کلاس رفتن و در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
چه مدت که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
و که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
و از این سو چو در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
خط رفت پیش و در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
بنامی چون علی و در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
به و کت که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
بنامی شوی و در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
غضنفر بدین و در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
علی را همین است و در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
و که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
به نگاه که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
چه دیدند که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
نموده اسیر خود را که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
زیم بدین که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم  
چه دیدند که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم و در آنجا که در آنجا بودم































همچو جهان داور دادگر / فلکندم خورشید تابان نظر  
که اندک آنکه در محبت / بنمودم تا بیدار او انجم  
نه شمع شمس نو تابان / که عالم از آن گشته روشن  
چرا او دیگر بر او اوار نیست / که کس غیر او مرد و جان  
گفتن میروم بر او راست / **از آنکه گفتن تو را بخند** و قسم یاد نمود در باب  
کار بیکم بر شریف رسول / مکن در ازواج کشته ملول  
که بیکه با بند و ملت برون / نیاید در آن بین هرگز درون  
برقی مسجد برای نماز / شدی وقت خلوت با حق  
گرسنه زلفت بیکه ملایق / گزیده ناز و نوحه و فراق  
زود در لعل نازکی جهان / گشودند بر طاعت هم زبان  
عمر رفت زلفی بر لب خنجر / بصیرت فرود زلف بر لب خنجر  
که داری تو ازواج خنجر / بصیرت کوفت از ازارت فراق  
ولی آنکه خودم قسم با خدا / که بیکه با شرم از آن فراق  
عمر بچرخ شنید این فراق از من / بر آورد یکبار از من  
دل با نوان حرم زین نوید / از آن افکار بخت آید  
قسم نایبیکه بود و موی / بود که می روزی که می  
بهنگام تنم از کمال کرم / چه مرگشت طالع بر کمال کرم  
بدولت چه بگذشت با دردم / هم با نوان کرده از دردم  
دل بیدار از محبت شد / که از محبتش نه آید  
چنین گفت راوی که خیر انعام / بعرض آنکه **بسیار سید فاجات** در تیر و تیر  
بر آنکه دانا املین منده / **بسیار سید فاجات** در تیر و تیر  
سوی پیش آمد زلف از من / که اعدای ملت هم سر  
بر نشسته دانا از این مرد / بدرگاه فرمانده ملک  
که آمد دل او باریت / بکشت و سایه هر که  
که بنمود که بر من رسول / شوم کرد و نایب و خول  
بیاید بر او در روز بوم

الکرام

ز مکرش آمد که نامدار / که تو روز را بود در انتظار  
برغم جهان بود و لکن به شک / بر راسته فوج بهار شک  
ز شمشیر مندی زین نیام / ز اسبان نازی زین نیام  
ز دمی روی چینی / بر افراشته خیمهای بکند  
سپاهت چندان که در کوف / که جانک که در دیر و کوف  
در نیا از کیم مردم داغ / سپاه نفوذ تر بیکه  
باین زینت گشت از کما / زلف کشیده سپاهت  
شب روز و لاله پر سوز / به پیش کشید اسب خود  
تا بیاید و تاب بخیزد / به بند بند بر یکبار  
که آن پیش آید سپاه / رساند خود را باین فریاد  
سوی قیام بر ستاد / خردمند در آن دور  
چنین گفت راوی که در / بیکم نو که بر بستد عزم  
و که بود آنکه از غلظ / شده دست شست بر تپه  
خبر را دست کس غرض / که از محقق بود و گرازش  
شدا که از آن حال / **بسیار سید فاجات** در تیر و تیر  
که هر رختی من کرد / **بسیار سید فاجات** در تیر و تیر  
ولی اگر از چنان خور / نادرند مان اینده  
چه آتشمن اشرف انبیا / نمودند حاکم قبول انبیا  
یکی نصف دانی که / که گندد با زبان بسیج  
نمودند من مان زلف / و چینی بدید این خبر  
که کس که خواست از ان / سوالی کند از شرف  
چرا این آیت از شرف / بر بستد لب از کلام الهی  
چرخ و دانا زلف / که دانا زلف بود و شک  
که در روز از آنکه / بخوبی صدق حکم  
چنین تا بدو زلف از / پس سید کس هیچ چیز از  
که از صفای جلد معلوم گشت

دست















موسم الخريف  
الذي هو موسم  
الحصاد

11

در خدمت دگر صیقلی نگیند برافراخت از او محمد بن محمد  
 کبریا در این راهی میفرستد و در خدمت دگر میفرستد  
 گنجینه ای که در میان نمیاید و از آن در دگر کرده است و از آن  
 بگفتن این حرفی خندانند بر او وطنی آن را میپسندند  
 و آن گشت میفرستد و در دگر بر او میفرستد  
 زره بر کمر نگه میزد و در دگر بر او میفرستد  
 میاید بگویند آن را بر او میفرستد  
 چنین گفت و او در دگر میفرستد  
 از آن داشت بخاطر حوائج که در دگر میفرستد  
 شد آنکه از آنکه اهل آن در دگر میفرستد  
 از آن که در آنکه از آنکه در دگر میفرستد  
 یک تیغ بگرفت نیده یک و آن تیغ بگرفت نیده یک  
 بر قندار و در آن میفرستد و در دگر میفرستد  
 برافراخت رایتی معدنی بر او میفرستد و در دگر میفرستد  
 چنان و اهل آن در دگر میفرستد و در دگر میفرستد  
 برافراخت و در دگر میفرستد و در دگر میفرستد  
 هر کسی که در دگر میفرستد و در دگر میفرستد  
 قندار و در دگر میفرستد و در دگر میفرستد  
 زخون و در دگر میفرستد و در دگر میفرستد  
 بگفتن این حرفی و در دگر میفرستد و در دگر میفرستد  
 نگیند که در دگر میفرستد و در دگر میفرستد  
 نگیند که در دگر میفرستد و در دگر میفرستد  
 نگیند که در دگر میفرستد و در دگر میفرستد  
 غنیمت بدست انداخته که در دگر میفرستد و در دگر میفرستد  
 به تیغ روان شد و در دگر میفرستد و در دگر میفرستد  
 بفرموده از اهل ملت تمام بر آید از خانه ها و در دگر میفرستد و در دگر میفرستد







بشود اگر از این جهان خوش یکی نازد یک ز دیار خوشی  
بسیار میبرد در ذکر رحمت خود بلطفی که هر یک ز او را بود  
بسی و وطن بس نیست در دنیا بهر یکی مردی نداشت  
چنین گفت ز او که با چند که چنین بود و خلق بس را بود  
چنانچه حق از اینجاست تا بشام گزیدند اسد مردم تمام  
دو که بعد از آن این آبی که بر طره دین بود پرستایی  
چنانچه بعد از آن سال بدو کرد بختی که بخت اسد کرد  
بدی که آن تمام خود زیند کرد **عنا منورده** **عنا منورده** **عنا منورده**  
از آن جام نرغز ما ندر **سایه و آله** **سایه و آله** **سایه و آله**  
زبان از دهنش آید بر آرم کل چرخ آفتاب  
چون می که چون بر آید آفتاب دل ما را از آن نور روشن شد  
از آن با در روشن نور باش شوم رفوخی از آن روشن شد  
چنین گفت ز او که روز شریف به کام پیشین وضع شریف  
نیارد در شریف در شریف متقیه دیدان بیکار شریف  
در آن دم در آن بیا بید متقیه بیکار شریف  
نشست شریف برین چرخ بیکار شریف  
سنگ برست بنهاره بر روی شریف  
نگار بیکار شریف بیکار شریف  
شود زهر رشت زهر شریف  
نگار بیکار شریف بیکار شریف  
بمان عزیز حبیب آن که بیکار شریف  
به تحلیل رفته است از بیکار شریف  
از این نامداران پاکیزه شریف  
بختی که بسوخت رت بیکار شریف  
چنین تا رسید و بسوخت کد

اندرین

که آرد از سایل بیکار شریف ز شفت تن هر یک شریف  
حبیب خدا خاتم النبیا با آن داده آن خاتم شریف  
بهادداشت آن خاتم شریف در آنکشت میداشت شریف  
اش را نه بهیسان نا توان بیامدش خوان شریف  
بدش چه آن که بیکار شریف رواست بر علی تر شریف  
بیامد بحراب بیکار شریف نمودند اصحاب بدین اقتدا  
که آن سایل بیکار شریف که بیکار شریف  
دلیران معترف بیکار شریف **درخواست** **درخواست** **درخواست**  
چه کردید معترف بیکار شریف **درخواست** **درخواست** **درخواست**  
دوست دعا بادل بر آید بر آید پیش آنکه بیکار شریف  
بنی خود می بیکار شریف تو را از عباد عزیز شریف  
و زیری طلب بیکار شریف چه درون که باشد زهر شریف  
محمد و بنی محمد کلیم رسول تو بنده است او کلیم  
کرب و بنی محمد کلیم رسول تو بنده است او کلیم  
دعا گفت مقبول بر عیسی بیامد مندم بر شریف  
بدرمان حق آیت آیت بیامد روح القدس شریف  
وز آن آیه خود دیان دین گراشت بنی خود شریف  
خدا و ذکر سید کائنات ذکر در رکوع آنکه شریف  
شکر اجابت سر عیسی بید بر خاک پیش خدای  
با خدا در آن جمع مؤمنان بر آید به خدا شریف  
بنی خود چنان که خدای شریف که شریف  
رسالت بمان کرد آن بین امامت تو بیکار شریف  
ز شکر دی لطف خداوندی روان شد بر شریف  
سزاوار این مونس پستی نماند بر شریف  
خدا را یکی بنده ای محرم حب تو است کاسرم کلیم من کلیم شریف

مهر











بسی گشت افسرد و خسته کرد که آن تیر و نیرنگ بخت  
پیشانی آن کرده رسته و رفته در افکند و از نیرنگ بخت  
بر او هر آن گشت این سید بدگفت پس با دل پر امید  
ز احسان پندیر و سؤالی را ده بار پس اهل حال مرا  
دو کرد که باور بدین نهد با و نیز حال خدایش بداد  
پس اگر در شش و پنج افتد بر او بر سید کا نیت  
تو بنویس بر روی کار خندان در حق و بر سید کا نیت  
سرانگ گشتن و استادن که در حق و بر سید کا نیت  
چنان دانست که کما از او بهاد چه بخاند از او  
چنین گشت راوی کس از او بهاد چه بخاند از او  
ولی چون که در گشت از او بهاد چه بخاند از او  
از آن نوسه که در گشت از او بهاد چه بخاند از او  
چنین قوت پس و از او بهاد چه بخاند از او  
خدا پس آید او تین چنان ندید که بخاند از او  
بشدیم شکر الهی رساند ابو بکر پس حضورش خواند  
که روکن سوی حرم و حرم چنان در گشت از او بهاد چه بخاند از او  
مناسک بت و تون شرع عین به ده که از او بهاد چه بخاند از او  
نور مد بین این بدای رسول بر داشت ابو بکر دست قبول  
همراه او را سید سوار کرد و حشمتها با شمشیر بخت  
باید بر خیزد بعد عین روان شد سوی کعبه را بخت  
برده سید در خشت عظیم بیامد بغرمان حق قدیم  
چنین گشت ای از او بهاد چه بخاند از او  
بعین تویا آنکه این بدین به بود از او بهاد چه بخاند از او  
ولی خدا را طلب کرد زود که از او بهاد چه بخاند از او  
چنین است حکم عظیم که از او بهاد چه بخاند از او

لاریان

تو را رفت باید گشتن او هم به تبلیغ این حکم سو حرم  
که ای از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
تو ای که گشتن تو ای که گشتن تو ای که گشتن تو  
تو ای که از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
که گشتن من و چه بیا را حرم که با شمشیر از او بهاد چه بخاند از او  
چنان گشت حکم تو بر من که بر تو بوی بد حکم چون  
نور را گشت از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
بدو گشت ای زواری رفت بعد از شرف هم تراوی من  
رسو چون بیک در عرق را در شرف و در عرق را  
ز دست بیک در عرق را در شرف و در عرق را  
رسو چه چه در عرق را در شرف و در عرق را  
مناسک بده با ده حال را مرتب بیاموز اعمال را  
خشت آنکه در گشت از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
بر من گشت که در عرق را در شرف و در عرق را  
برین حکم حکم که از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
سعیان بعد عید از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
در آن پس بدین که از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
چرا که این شمشیر از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
چرا که از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
حکم خدا و رسول خدا را که از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
که خدا را در دست نهد از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
و نور از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
که او را صیب خداوند گشت از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
که از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
که از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او  
که از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او

چنین گشت ای از او بهاد چه بخاند از او بهاد چه بخاند از او















































که بر آید این دارد را بخون  
چنانکه بنگاه مشرق درین  
بدانکه اندازند چندی پس  
سراشت طبع مگر کاران  
گرفتند اجنه را بنهند تن  
که معروضی را سپهر نشود  
گزارند وای که بدین پیشتر  
محاکم گشتند از آن چند کس  
سراش زنده خندان شرف  
ظهور مریم خدا پیشتر  
بای راحت کلیه آرام جان  
بیزد رسول خدا آمدند  
چنین گفت راضی که آن هر کس  
گرفتیم چندی که در پیش  
چنین داد و فرمود که را بخون  
که سخت درشت است او بیکان  
علی و فاطمه و زان قدر شایان  
وزان پس باینکه بطور حرم  
برآمد زنده که انتخاب  
بدان که از جمیع خشنود  
ولی خدا صاحب توانمند  
روان در رکاب شمع آسم  
سوی که باری نمودند و  
زین بر یکدیگر نشان  
زمین زمان بر روی آسمان

روانش بدش که گرفتار  
مقامات فرموده با ملین  
رجس غنیت قدا و کس  
چنین داشت معرفت الهی  
از حق حقیق ضمیمه تراشید  
از ایشان بفرمود تا در حق  
یکباره اسوال دایا پس  
که کرده است مختار او را  
بدان که بچند چار باز  
بشد و سپاه خدمت عظم  
فهی شا دمان شد و در او  
پس انوم از فرموده سلیمان  
صیبت خدا کریم و کرم  
شکایت نمودند زنی  
شاید اینها کایت چهره را  
که در کار ملت فرخام دین  
مندی بر آورد چون این ندا  
که در دای علی سر بر سر  
قبولت در نزد خدا پیشتر  
رفا خواست بر پا شمع آسم  
با نیال بکرا با در رکاب  
نشت از بر پا خوشنود  
در اهل ملت چنانچه پیشتر  
بیکدیگر گفتن چه کرد ابتدا  
انان وضع آن شور و صدای  
که گرفت آن شور و صدای  
باقی شوق میشد براه ملا  
جنوان خدا میهن خدا

سیم روز از شهر فرج بود  
چو آمدند یکی آن شوق  
بفرمود پس اندام مجسم  
اداکر آنجا که بکشتن  
نخت او بوی می شود ان  
کمی رفت آتش کای دوان  
بیا مد بر شمع بر شمع  
چه بشنید است از او انچه  
بدانید ای جعفر شمعین  
که مدید که او را که خوش  
که طوطی بچ نیند او را  
نشید چون آن گروه این  
نگوید اطاعت ولی پیشتر  
که باشد خدای آن مجسم است  
شویم از بی راحت جان خویش  
بیکدیگر که انکشتن بود  
من این را که انکشتن بود  
موندید از حکم حق انخوان  
بفرمود که این حکمان بود  
چنین گفت آفریدند بر او  
بکشت این اهرام طوطی  
گشودند اهرام با خوشی  
چو دید مشرق خلق از رخسار  
ندانم تو که جیست کنایه  
چنین گفت آن مجسمه را که

که بر آید این دارد را بخون  
چنانکه بنگاه مشرق درین  
بدانکه اندازند چندی پس  
سراشت طبع مگر کاران  
گرفتند اجنه را بنهند تن  
که معروضی را سپهر نشود  
گزارند وای که بدین پیشتر  
محاکم گشتند از آن چند کس  
سراش زنده خندان شرف  
ظهور مریم خدا پیشتر  
بای راحت کلیه آرام جان  
بیزد رسول خدا آمدند  
چنین گفت راضی که آن هر کس  
گرفتیم چندی که در پیش  
چنین داد و فرمود که را بخون  
که سخت درشت است او بیکان  
علی و فاطمه و زان قدر شایان  
وزان پس باینکه بطور حرم  
برآمد زنده که انتخاب  
بدان که از جمیع خشنود  
ولی خدا صاحب توانمند  
روان در رکاب شمع آسم  
سوی که باری نمودند و  
زین بر یکدیگر نشان  
زمین زمان بر روی آسمان

که بر آید این دارد را بخون  
چنانکه بنگاه مشرق درین  
بدانکه اندازند چندی پس  
سراشت طبع مگر کاران  
گرفتند اجنه را بنهند تن  
که معروضی را سپهر نشود  
گزارند وای که بدین پیشتر  
محاکم گشتند از آن چند کس  
سراش زنده خندان شرف  
ظهور مریم خدا پیشتر  
بای راحت کلیه آرام جان  
بیزد رسول خدا آمدند  
چنین گفت راضی که آن هر کس  
گرفتیم چندی که در پیش  
چنین داد و فرمود که را بخون  
که سخت درشت است او بیکان  
علی و فاطمه و زان قدر شایان  
وزان پس باینکه بطور حرم  
برآمد زنده که انتخاب  
بدان که از جمیع خشنود  
ولی خدا صاحب توانمند  
روان در رکاب شمع آسم  
سوی که باری نمودند و  
زین بر یکدیگر نشان  
زمین زمان بر روی آسمان















صیب خدا اشرف انبیا بدینسان باقیلا عز و علا سوی خود آن سپرد و غود که او را منزل را بخای  
بدولت می رشت باشند نه چه خلق از آن راه شد پس بر نیز یک جا و بر آنجا که در آن مکان شد و در آن  
عجب آنکه عقوبت قوت بر شک از کوهی که حیات خجل انگیز از کوهانش بر از آن کوهتر مقام نشین  
بر آن آب انبار این سبیل در آن داشت نقشه و چون سبیل غدیرش برستی تخم قدس چه مردی که آمد بشیر نذر  
بیامد برش با روح الامین **اول شرف روح الامین در سبیل حکیم خدیجه** در خاک خود جای بخت ترین  
رختش از کمال نشا طم و در **سبیل روح الامین و مکان** **بخت پرورده رحمت** بگردار آتش بر نرسد  
رسد اول از او را در کوه در قدسه و چه بشیر شکر پس از حکم حق گردانید خطای در آنست و چه  
که بر علی آنچه از آسمان شده بر تو نازل است که گریه آن یاری بجای چنین باشد از شرف انبیا  
که تبلیغ احکام از پیش کم نیاید و به باشی بجا بکشم و در اندیشه و از دل سلسله میبندیش که در کربت محمد  
نگهدارد از شرف آن تو را بود خلق تو که به نازل شد **پس از شرف انبیا** که بر و در کوه من اقی ای  
فرستاد از لطف هم از عتاب به بندید که در این خطا کند آنچه از بعضی با مع عود بعد از آن ایوان از سر بر او  
ندام غم از کین اهل صد مرا بری رضی الله محمد من از حکم فرما آن او نگذرد اگر بگذرد تیغ خصل از کرم  
شتم خود از برای همین که خود را تاباید دینی بزودی رسد بیشتر بدار در آنجا کم حکم حق و حکم  
بگفتند که بر روح الامین که او اشرف خلق روی زمین چنین است حکم علم قدس که هر چه راه نرسد تخم قدس  
جدا میشود و صی حشم بر آنکه کرد آنجا بهم تو باید که پیش از بر آنکه کئی در وصایت نشسته که  
فراموش کنی تخم قدس برایشان عاقی علی الامین برای علی سعت از خاتم تمام ستاد و حجت غائی تمام  
و در آن پس بر آنکه کند که عباد نشاند معذرت و معذره چه از حکم سلاطین است بشدت و بالرائع والحق  
بفرموده اند رسول خدا که هر کس که یک شادی نداند که امر و حکم حکیم علیم رسید است تبلیغ امر عظیم  
عبد ملت صغیر کبیر چه هر چه در حق چه بر چه چه چه احوال بجز حق چنانند دین چه از سبیل چه از احقین  
چه آنکه پیش از سر بر اندازد چه آن که اندر عقب جانده غنائم جمع تخم قدس که نیست حکم بشیر نذر  
رسد نه حکم خدای جهان بدانت که می گوشت بآن حکم صیب خدای مجید زهر و سوادای نذر بشیر  
نه چه بر روی رات با آنکه رسول خدا شد بآن روان پس آنکه بفرمان سلاطین که در ویند آتش را سبیل  
رستگار و رختی بدانت که در آنجا و بوسه بفرمان او و در زمان اهلین برقتند آیه واران زمین  
و در آن بر چنین بر زبان گشت که از پیش بر این گشت حدیث شریف فرام کنند چه بر سر بالایی هم بر نهند  
شادانم حکم بشیر نذر مرتبه شده بشیر نذر تمام اهلین بجمع آمدند چه بر زبان بر سر شمع آمدند

بنا کوه

نرسد کشت خلق از خاک گشت چنان نشسته بر آن پیش بر سر بر سر بر سر گشت بقدر بی خودی بابت جای  
بهر باشد جمله بند قبا بد آن که در خوشی ها هر دو آن بشیر نذر زهر عکس شده بشیر  
ولی جمله مجید و پدر را کرد آتش صحرای میوه از حکم خدای مجید و سبیل از تبلیغ آن حکم در عین راه  
دل و شهنش و است بر خدای سده با حکم در انتظار که آن حد را از آن نیست در او در دست علی ابدیت  
در آن بر همان حق قدس **بر آنکه اشرف انبیا** **سبیل روح الامین** بر آن بشیر نذر عظم نظیر  
چریده باریتاد با برقی **اول اشرف روح الامین** **حکیم خدیجه** بگفتند که در میان صرحا  
فرستاد حق رحمت شما فاک کرد و آنچه بر این نشد بیارید و در آن سپهر اندر که در خاک اندشت کمال بفر  
زبان ساخت که با بر سر برین با الحمد لله و روح الامین بیارست رهوان بهشت که نمونده رشت جبهه از چهره  
بجو شیده و در سر سبیل شرف طهر و جاب سبیل بفرموده و در آن نشاند که در آن نشاند  
زبان کرده و از سر بر عجم بخندید علی العظیم مهر آسمان انبیا و سبیل بنقله با قدسیان بر صف  
زهر برین تا بسط زمین بطین حق جبهه حشم نذر زهر و زهر و زهر نذر بروی زمین نور یافته و تر  
ملاک نشسته برین در شجاعت شایع بر سر بر شست زبیم ملاک بکمال تنه هر سو گریزان برای پناه  
بجام نشاند و در زشت پناهی بجز غالب حسان بدیدند چهره حسان علی که با او آمد بنیر نذر  
زحان بجا نشاند آنچنان که و هفتش نیاید بر سر نذر یکی ختم زهر بر سر نذر یکی ختم زهر بر سر نذر  
یکی بچای آتش بالا کشید یکی صورت خویش بر کشید یکی لب بدندان زبانی گرفت زخم یکی خون یکی گشت  
یکی که برینا که طریق بخل یکی غوطه نموده در آن غوطه یکی دست افشاید بر سر نذر یکی را که میبست نذر  
زحمت یکی بر زبان فرات بحسرت یکی داشت در کفایت یکی بود دندان فرود کرد یکی با نذر حصد در سر  
یکی در شکم یکی در کفاز یکی عرق اندیشید و در آن را احوال انداخته بشنخی کنون حالت و است که نذر  
یکدیگر برانز و خست چه در کفاز یکی سر بر افراشت چون نذر یکی لب از نذر نذر نذر یکی را و باغ از طریق نذر  
یکی خواست تا جان بیدار کند یکی خواست بر پا افتد چون نذر یکی را کلان از نذر نذر نذر یکی را از نذر نذر  
یکدیگر برین نشسته خط یکی سینه و کلاه از آن نذر یکی سوز و کرم چشم نذر یکی لب بکشت که نذر نذر  
یکی در نذر نذر نذر یکی دل نمیشد از نذر نذر یکی کمر هم چشم کوشید که نذر نذر نذر نذر نذر  
که با حکم خدای علیم **اول اشرف روح الامین** **سبیل روح الامین** **حکیم خدیجه** **سبیل روح الامین**  
مجدد الهی زبان بر کشد **خط از این رسد** **اول حجت** **سبیل روح الامین** **حکیم خدیجه** **سبیل روح الامین**  
یک سبیل سر سر خدای اندام که بر زبان نموده انتظام کلامی و بصورت رب و چه کسی را بقتل بر نشاند











که او را خلع جهان بعد من نموده است افضل هر روزی بداند باشد سبب ذات ما در حق هر روزی شکر  
تیاگیرد مغفول ملعون بود هر آنکس که این قول را نگوید هیچ بد ازین بگوید که نباشد در آن خواهش بگوید  
نماید آنکه روح الامین پیغمبر رسیده از حق چنین که هر کس دعا و کند باطل و لایق نور و زیاده  
گنیم من بر او لعنت فرستیم زهرای خود پس بپوشیدیم نمائید برین روی آنکه برید از خدا و فرستید  
مسازید لغزانی را بغیر خدا پس از استواری قدمها بد که که بعد کردار شری زبانه از استوار شما  
بدانندای صاحبان مذهب که من صاحب الکرامات گفتم که در شان او کفر حق و در اصل کار در مذهب  
که گویند حق حبیب الله نمودیم تقریر و احسن با خدا و آن داد که کفر که کفر بود دشمنی بود  
زهی عرفت و حق رسول که اسلام خصمش نباشد قبول صدرا پیغمبر میدان زقرآن بعد از آن آن  
نظر بر مدار از حکمت مکر و دیر کرد مشبهات بحق خدای عظیم ضمیمه که از اهل ملت هر روزی  
شد بر روی شکر پس از احکام قرآن تفسیر آن حجتان مردان طایفه که من بدو پیش گرفته بود  
تجسم مینمایم خلا بلند خبر میدهند از این اینه که من هر کس که با هم روی و پیش بود همچو این خط  
که است این علم برادر مرا و حق است او حکم خدا و حالات او بر حقای مؤمنان بداند از حکم حق سبحان  
بر این حکم روح الامین و جلیل رسانده من از خدای جلیل بداند پیغمبر ای انجمن که این مرد با کان اولاد من  
حکم خداوند پیش بلند بر اهل جهان شغل افروزند کتاب خدا اشغال کند بعد از یک خبر گیری میدهد  
که باشد به موافق بهم بگوید از این صا و هم نگردد این مرد با هم جلد بود تا برین مذهب  
بجستار من بداند که بگویند که در حق خدا همان است و این طبعین حکیمان دان برود زمین  
شود که اکنون که من آشکار نمودم ادا حکم پروردگار بگوید پندارایان که من رساندم بگویند که این حق  
پوشید چشم حق ای انجمن که واقع نمودم در راه من بداند چیزی که یک خدا من گفت کفتم برای شما  
زمن شنویدای غیر گویند که بر مؤمنان کوفی امیر نباشد کس از من بعد از خط نه بر کس عدالت این مرد  
که شوند بر مؤمنان امیر امیر است از حکم رب قدیر چنان پرده از امر هم گوش بزد دست باز و پیغمبر گشت  
نمودند اندر پس بی که بر او پیش نمود باطل برین بار اول که او انچه پیغمبر از خلقتش عهد  
چنین گفت که اگر سوا این بداند امیر عشر مصلحتی که است این مؤمنان بر عظم برادر مرا چنان شنی و وصی  
بود مؤمنان علم مژدگان و فرست از حد کلام خلیفه بود از پی رصلمت بتفسیر قرآن بر استم  
نمودند را بر راه خدا نمائید عمل بر رضی خدا کند چنانکه بدست من الله بود در زمان بران الله  
گند که از این از کار بد رسول خدا را خلیفه بود پس او بر احوال این امیر امام هدایت کن دستگیر

بود قاتل زهره مشرکین ذکر سلفین ذکر مافقی بغیر این پروردگار جهان برادر و مادر سرگشت  
هم که این مرد فرمود مرا نشاید بدید حکم خدا پس آورد دست بلند نمود که حق چنین با خدا جهان  
الهی بکن یا کسی هستی که آنکس کند باطلی هستی عهد با حق با دشمنان تمام بکن لعن برینک انقض تمام  
غضب کن بر نظام زهره که کبرند لعن بر حق او تو گفتی من یا الله غنی امامت بعد از علی و حق  
ست و هم من این حکم کردی اما من خودم بر اهل بیت با این حکم کردی تو ای حق همه ائمه نعت بر اهل بیت  
از این بشوی را می یابید که استند اسلام را بر حق بقرآن بنموده آنکه چنین که کس از این دعا بگوید  
بجز این اسلام دین ذکر نداری قبولش تو ای دادگر بعد از پروردگار و سیه زبانه که از سر کجاست تبار  
الهی تو شاد و خوشی برین کار گیرم دنیا انجمن که حکمت بر ائمه رساندم تمام علی بر این حق خود امام  
بداند امیر عشر مصلحتی که من پیشی که کمال این بدانتق این علم امام نمودم اطاعت بعد از تمام  
هر آنکس که بپندرد او هم از حکم حقیم مقام الله که باشد از وطن زمین زحمت علی را و لاد من  
بدر این امامت بر این کمال را سرور از سرور قیام شود عرض بر کرد کار جهان با این پروردگار  
پس آنکه از این حکم سرور اند بپای در اعمال خود میکنند بعد از آن سرگشت زمانه پسوند در آتش آن سلام  
ز تخفیف یا عذاب الیم نه است و در شان و اهل ایم بداند پس بر این علی را پیشتر کرده نعت کوی  
فرزندان بر حق او راستی بود نزد من که کما هستی من کرد کار علیم کریم بران که گویند از اسیم  
چنان است از حق حوشت بعد از هر حق پیشتر نگرد نه روی آینه از رضا که داخل بعد در آن مرقع  
تفرع حق مؤمنان از احاطه مکر بعد اول در آن تو را ب زایات مدح از کمال علو نگردید تا از این بشارت او  
شهادت بفرود در راه حق داد و جز در حق افق چنان او نیست که در نوران شد قرآن مدح بر بدین شهادت  
بداند ای عشر مصلحتی علی داد نعت بدین یقین پیاس کمال خدا در قتال نموده است بابت پرستش کمال  
بداند قدرش چنان است که تقاضای صدی است نواز من از شرف انبیا است وصی من افضل و صیاست  
پس از وی چو او را بداند باز او چه ندمت می او بداند امیر عشر مؤمنین که ذریه بر یک از مصلحتین  
از او بعد از دست من در تحقیق باشد در حدی علی بداند ای اهل موثر خرد که ایس از خط و رشک صد  
بر کار خدای چنان است که که از ارج او دم و جنت عهد مؤمنان با او صد حج کاه که سدید اعلی حق و لایق  
از این است که کردید و ای کمال من بداند از این قدهای نبوت که آدم با حق عزت فرستادن که بدصوت کرد که جهان  
با یک خطا از دست برین فرستاده کرد بدو روی زمین چنانکه در بدین شاد امان که است بداند برین کاه  
که باشد از عدای پروردگار هم اندر شایسته پیشتر فراید که با این بعضی علی نور و کسی جز خلیفه شقی







کما تاتوا لى بعدى صفى  
بانت لى ابو فراس

191

4650

1870

18

۱۲۰۰

[illegible]



بدانند ای اهل ملت تمام از آن پیش باشد و حال حرام  
نماید چنانکه در این مقام گنیم بر حد از این حرام  
مرام بر هر چه بود کار که بعت است تا هر خلقی که  
بش خلق از برای شما که او باشد از بعدین و  
ادم نمی پذیرد قدم دین بود نیز خاتم در او و این  
گنیم حکم بر اهل علم بحق بود و خدا و باطل هم نسق  
حرام آنچه فرمود بر دیگر خودم از آن نیز نمی شکند  
بدارید پس آنچه دوم سوار شما شد حفظ وی از اعتدال  
بدانند ای اهل این خلق که من میگویم تا به پا بماند  
گنیم امر معروف را پس رنج ز منکر خدای بی بیع  
تا تا رسیده باشد این سخن که مستعد باید از این سخن  
که با شد و بعد و هم خلق امامان را و او مستحق  
که باشند از برای دین زان من و بحکم یقین  
بگنیم که در این من اهل حال که بر کرد و بد کرد خدا  
بدانند ای اهل این خلق که بر هر چه بود کار  
که این زان است از عظیم که کرد و در حق عظیم رسیع  
بدانند اسرار دان حساب خبر یافتن از عواید عقاب  
باید به صوابی بغایت عظیم رضا و خداوند باغ نعیم  
در این بود تا بعد از تعین تیا به فضیله بهشت برین  
که از هر بعت در این سخن دهد هر یکی دست بردست من  
شما را گنیم اعتراف از زبان که با تامل امر مؤمنان  
که من بر سر گدای منجلی که در این من بعد از علی  
شدیم نعم از اطاعت روح بر این امر مستعد را خدایم  
که با امام ولی و امیر علی باشد آن او پی نظیر

و اینست که در این مقام گنیم بر حد از این حرام

برین عهد و من صدق شد چه در نهاده که در حد حرام  
بقتیر تبدیل شد که بد گنیم در حد که در حد  
خدا یا شیم ما و فرقی پذیر عیسی که بر مؤمنان شد پس از او ندانیم که امام  
حد پیشوایان که گنیم بود زان او و صلی الله علیه و آله ز بعد صلی الله علیه و آله  
صیبر حسن را زان پیش شش ساندیم ای قوم خدایم که دارند نزد من گوی کار  
که مستعدان بر تو گنیم که شش جوانان اهل بهشت شما را پس از او انداخته علی  
که من بعد از علی پیش مر این بر سر شش را که زانید بگویند ای معشر صلی الله علیه و آله که در اویم ما دست بعت  
پیش خدا و پیش رسول دست علی و این و این بتول بانی پیشوایان و الهی که کردی با قدرت و انانیت  
توانی حد بیانی زان که خودیم از حد حق از انانیت که باشد علی مؤمنان را پس برین عهد گنیم فرمان پذیر  
چنان دل با زان به دست خودیم بعت چه در حد است زان داد دست آنکه بدست شما خودیم از برای اسلام  
که بر کردیم گوی صلی الله علیه و آله زان این عهد بعت بود نسیم بر سر شش را و از این حکم گنیم که حکم ما  
گنیم شش و چهار برین که کافیت از حد است زان مؤمنان گنیم بر حد گواه که فرمان گوی و چهار بر ما  
و گوی که با شد زان بران چه در انکار را و بعد از حد که با شد صلی الله علیه و آله برین قول است و بعد گواه  
خدا را است از برای خدا که دانست و برین چه گویید ای معشر صلی الله علیه و آله که دانست و از برای خدا  
بحرف زبان و بران زبان خبر دادیم و زان و زان پس آنکه گنیم زان را برین گنیم گوی و بعد از حد حق  
کسی گوی که برین سپرد با بر سر حد حق آورد گنیم که بعت بعت حق معناه نه است بعت بعت نه  
که فرمان بعت بعت است و بیا بهر دست است او پس ای معشر از برای خدا که بعت بعت حق  
باعت علی دست بعت دهید که در انکار را و بعد از حد که با شد صلی الله علیه و آله برین قول است و بعد گواه  
و گنیم امامان با عزم جاه که با شد باقی حکم الکره که با شد که در حد که با شد صلی الله علیه و آله  
گنیم صبر بر آنکه بر او صیا بیاید برین راه رحم و گنیم که بعت بعت است زان حق جان ایمان معنی بگنیم  
بگویند ای معشر مردمان خبر شما آنچه کردم بیان شما بر این عزم کردم که بر مؤمنان شما صلی الله علیه و آله  
بگویند فرمان حق قوی شدیم که گنیم فرمان برین الهی بیاموزش از انکریم که با شد بصورت رجوع اسم  
بگویند خداوند عز و جل که در حد و بعد از این راه است شد که در حد که با شد صلی الله علیه و آله  
بدانند ای معشر مردمان که در حد و بعد از این راه است شد که در حد که با شد صلی الله علیه و آله  
ز روی کرم در کتاب کرم از آن پیش که در حد و بعد از این راه است شد که در حد که با شد صلی الله علیه و آله

بر این عهد و من صدق شد چه در نهاده که در حد حرام  
بقتیر تبدیل شد که بد گنیم در حد که در حد  
خدا یا شیم ما و فرقی پذیر عیسی که بر مؤمنان شد پس از او ندانیم که امام  
حد پیشوایان که گنیم بود زان او و صلی الله علیه و آله ز بعد صلی الله علیه و آله  
صیبر حسن را زان پیش شش ساندیم ای قوم خدایم که دارند نزد من گوی کار  
که مستعدان بر تو گنیم که شش جوانان اهل بهشت شما را پس از او انداخته علی  
که من بعد از علی پیش مر این بر سر شش را که زانید بگویند ای معشر صلی الله علیه و آله که در اویم ما دست بعت  
پیش خدا و پیش رسول دست علی و این و این بتول بانی پیشوایان و الهی که کردی با قدرت و انانیت  
توانی حد بیانی زان که خودیم از حد حق از انانیت که باشد علی مؤمنان را پس برین عهد گنیم فرمان پذیر  
چنان دل با زان به دست خودیم بعت چه در حد است زان داد دست آنکه بدست شما خودیم از برای اسلام  
که بر کردیم گوی صلی الله علیه و آله زان این عهد بعت بود نسیم بر سر شش را و از این حکم گنیم که حکم ما  
گنیم شش و چهار برین که کافیت از حد است زان مؤمنان گنیم بر حد گواه که فرمان گوی و چهار بر ما  
و گوی که با شد زان بران چه در انکار را و بعد از حد که با شد صلی الله علیه و آله برین قول است و بعد گواه  
خدا را است از برای خدا که دانست و برین چه گویید ای معشر صلی الله علیه و آله که دانست و از برای خدا  
بحرف زبان و بران زبان خبر دادیم و زان و زان پس آنکه گنیم زان را برین گنیم گوی و بعد از حد حق  
کسی گوی که برین سپرد با بر سر حد حق آورد گنیم که بعت بعت حق معناه نه است بعت بعت نه  
که فرمان بعت بعت است و بیا بهر دست است او پس ای معشر از برای خدا که بعت بعت حق  
باعت علی دست بعت دهید که در انکار را و بعد از حد که با شد صلی الله علیه و آله برین قول است و بعد گواه  
و گنیم امامان با عزم جاه که با شد باقی حکم الکره که با شد که در حد که با شد صلی الله علیه و آله  
گنیم صبر بر آنکه بر او صیا بیاید برین راه رحم و گنیم که بعت بعت است زان حق جان ایمان معنی بگنیم  
بگویند ای معشر مردمان خبر شما آنچه کردم بیان شما بر این عزم کردم که بر مؤمنان شما صلی الله علیه و آله  
بگویند فرمان حق قوی شدیم که گنیم فرمان برین الهی بیاموزش از انکریم که با شد بصورت رجوع اسم  
بگویند خداوند عز و جل که در حد و بعد از این راه است شد که در حد که با شد صلی الله علیه و آله  
بدانند ای معشر مردمان که در حد و بعد از این راه است شد که در حد که با شد صلی الله علیه و آله  
ز روی کرم در کتاب کرم از آن پیش که در حد و بعد از این راه است شد که در حد که با شد صلی الله علیه و آله



بعد از این معشر مردمان که است این معشر گشتن سوی بیعت ابن شمر علی کرد اند و امام دولی  
رسد از خدای جمال آفرین معشر که شد بیعت متین پس دای اهل ایمان تمام نما شد از حقوق بروی تمام  
بیا بودی بیعت عظیم ز لطف حق و رحمت عظیم بگوئید امیشر مردمان کلامی که پروردگار حبیب  
با قول را نشنیده اند بشما بیست و یک نفر یا پند این امر را بداند امیشر مسلمین شمس و هم اهل دی زمین  
بگردید یکباره کار اگر شما از آن جمع حق ظاهر بر آوردید دست قهر بگردید بگفت ای خداوند عالم زهر  
یک معصرت شست و شویان فرست از عجب مکر بر تو فرست کن کردی چشم زاری محمد و سپاسی جهان آفرین  
چه ترافق از خطبه فرمودم بیکدیگر اهل امت تمام جماعتی به جنت چه اندرین چه از سبقتن چه از لایقین  
چه ترافق از خطبه فرمودم چه ترافق چه اهل امت تمام جماعتی به جنت چه اندرین چه از سبقتن چه از لایقین  
بگفتند با موتای جلی ششیم کردیم فرمان بری ما بر خدا و رسول خدا بدل با نیتها و با دستها  
سپید از بیعت بزود تمام نمودند از رسول خدا و هم سوی نبی سوی علی که او شد رسول خدا و هم  
حق دست دادند از هر کس دست نیا بردست علی پس او را با بکر الکرخی تقی مخ نمودند عثمان دگر  
دگر پور سینه دگر پورا که کردند بیعت بدو و غلو عمر در حضورش انبیا ی چنین گفتند انبیا ی  
ز روی بیعت بیعت می مبارک میارک تو را یا علی که امروز را هیچ کردی شمس شری برین اهل امت امام  
علی هم ترافق شست و شویان که از اهل کار شما آگاه بود و زان پس دگر مسلمین جماعتی به جنت چه اندرین  
با اذن از دست در فروش پی هم بر فتنه یکدیگر بدیش گزاینه مردم غارت نمودند بیعت یکدیگر جدا  
بدانیکو که از آن زمان شست و شویان نمودند بیعت سران حرب شدی که نزد نبی را اهلین بدو دست دادی که چنین  
که کله سپاسی خواجه که داد بزرگ تو را به جمع عباد شدانی رسم را به عتق آن آینه کرد و دست بیعت شمس  
و لیکن بری رسم شست و شویان نمودند بهی که و غل روایت کردی او را و شمس کلام بدیش را صدق علیه السلام  
که در وقت آن بیعت استوار در آمد چشم عمر الشکار بگوئید با شان فرقه که گنوا از خوشتر بدینانکه  
در او دید از ذوق صیقل خود که از روشنائی امت خود درآمد پس اقرار با تمام چشم گشتن در عمر و کلام  
که من میبینم جمیع حبیبی ازین بیشتر دیده باشم پس ندیدم ولی دیگر از هیچ عهد که بیعت بدین استوار گشت  
که امروز معشر رب و لله برای عمو زاده عقد نمود برین شش بیعت از حکم بزرگان عقد های عجیب  
شما را بگردن بران رسم است که بران کشت و شست و شویان با حق حکم از خدا دل بگردید اطاعت می کنید گفتن انبیا  
کسی که از این حکم حاضر کند و زان رسم را بی عقد و زانکه دیگر که عقد بفرزد جزا بیا بد زدا و بر میوهی شرا  
که از سبقتن و ترافق ب نهید بر او را که عذاب عذاب که تابش ندارد کوه بر میوهی جنت که بگردید

بگوئید

بگفت این بجهانی شده دیدن عمر و نه بران از آن ماجرا پیانند پس در سبوتی نبی گفت آنچه پیشین آن اجتنی  
پس از بیعت خیر البشر که او را تو شش شش ای عمر گفت دای رسول خلیل نبی گفت آن مرد بد بصر خلیل  
که این پند داد که حکم خدا اگر خیر خواهی حکم خدا نکند را این پند او را بدل کرد و اگر وی بر حق خلیل  
و اگر بر حق شش شش زود پندی عقاب که او و عده که کرد و بیعت رحمان خلیل بدو از آن رسول امین  
که باید زان بیعت بگفتند بیکدیگر از بر جان گشتند گذارند پس در آن حجاب بیکدیگر سر بر سر کرد آب  
بیا شد سوان بیعت کردی و زان آئین ازین سوان گذارند انکشت در ظرف که که آتیم شمس بیعت در دست  
بگردند گفت آنچه از دین نمودند بیعت زان خلیل نبی را کلام با بیعت نظام بگردید با حجت اکنون تمام  
حق خدا و حق رسول بحق علی و حبط رسول که این خطبه شد با شمس کلام رسول شمس و عیب  
که از حکم حق که در میان تمام برامت بدینگونه حجت تمام ندارند دیگر بحال بیان چه مستحقین  
ولی خلیل منکر کردی و فکر و خشن بر بیعتی که بران بد از عهد من و هم زان شد عزم از حق مسلم  
که که خشم را که خلیل نبی را گفتی جهان آفرین که اهل حصاران کند ایتهای هم از علم حیدر دشت که گویان  
مدارای حق چون گفتی که **در این روز است از آن وقت که شمس و علی** علی و عورت حیدر دشت  
بیا بیل مطلب بگشتن با طوطی محفل درستان او خنری بران از آن ظهور سرودی بران از اول پرورد  
زبان جمیع علی برکتی سرطوطی که عیش کردی از آن عطر چه چشم پیریزه شام دل جان اهل نیاز  
بیا بای بزم نمیدان چنان که آید از دگر چینی باغبان گویان گوش نایب ای اهل طوطی که مطرب بدوش نواز کشید  
زهی قدر عتق زهی اعتبار زهی از جندی بر دگر کار زهی بیدار کردی را که گمان که با شصین خوابی فردان  
زهی بر فرازی زهی برتری امامت بود بعد پیغمبری ولی بیا و اول چه سید نبی که زبیدشتن علیش و لی  
و گریه بقول خدای جهان که سبتر نبی شد دلیل از آن و حق خود بعد از شرف به و افضل انبیا ی سلف  
کنون رفته آن امام مبین بسنجید با شمس مسلمین نخست آنکه اول از لطف کم خدا خواند نشنایع اهم  
نبی افکشت از همه انبیا بود او را افضل حکم خدا دگر بر او افضلیه است که از غایت عزت احترام  
بفرمودن بر پروردگار و دود ملائکه کردند او را بخود عصاره بیعت پروردگار ولی در حق صاحب الفقه  
بفرمود خلاق ازین سوا که مشکور کردید بهی که اگر داری انبی و فرمودی که اگر سید اخلاص چنین  
دگر در حق تو گفت که گو که از اوست خج شکایت نمود غلبه ثوابت از بر آن که فرستاد طوایف خدای جهان  
بنمود در حق تو خدای دین که از شد بعضی از انبیا ی غایت که بایست از خطاب سدا بگوئید اندر حجاب  
در این هم انبیا ی لایقین برین نوع افضل بودند امید و که گفت حق از زبان خلیل که او را امت از دگر کار خلیل



که احیای امت پسندارند بدو حق مطلق قلبی و ذات حق سرور و مؤمنان چنین گردانی می نماید  
که برادر از برادر حق بیندازد بدو حق مطلق قلبی و ذات حق سرور و مؤمنان چنین گردانی می نماید  
در احیای امت و روحیاب که با برادران که با او انچه که مستقیم تر از حق قدیر در آن روز نشسته و مظهر  
بستخفی بقدر شرف و جلال حکم از قول خدای جلیل ذکر آنکه فرموده حق در کتاب چنان در حق موی انچه  
چه در حران شده و جلال حکم از قول خدای جلیل ذکر آنکه فرموده حق در کتاب چنان در حق موی انچه  
بشأن علی گفته نیکتا خدا که او برتری که در خطه فلک که بر وقت بی فکر و اندیشه برای رضای خدای جهان  
لحن کو با نفاذی حق پرست که از ایشان نبوت کدام انقضت کنونی احوالی بقول صحیح نشو فقل مولای خود بر سر  
که در حال و جرم نیک خواه بهایت المقدس همه ایشان در اندام که وقت و لذت کید و او امر فرمود رب مجید  
که بیرون زینت المقدس به پای بیرون تا تو که شعله و بی مادر پاک مولای ما و بی حق و شرف داشت  
بشیر عتق وضع محض رسد در آنهم چنین در روی آید که در دیدار شرف سقراط حکیم از طب نامدار  
شده از خط نالان بوی هم که مالد به یوار که بر شکم که از خط نالان بوی هم که مالد به یوار که بر شکم  
چه خنده به یوار مطلق خود حق از لطف دیوار شرف منور یکی در دیوار آمد بهر یکبوش از خط نالان بوی هم که مالد به یوار که بر شکم  
که آنچه در و را و لیا درون آی و در خانه ما بنا در آنوقت با تو حکم خدا بهایت الحرام اندرون که  
و لذت کشش در درون هم صرم گشت از مقدس محترم جزا و نیست که خانه را و خدا چه قدر بزرگست روحی فلک  
خوش ما خوش دنیا عیان ما که هست این منتهای شرف ما ایم بعد از خدا و بی بهیر از تو مولای خود و خط  
فدای تو با و اسرو جان من که حق که جت توانی من بود از بی ضایق ممکن است سرانیت جبر و خطا که گشت  
ندام که قدرش از فکر و بی و لی دادم او را بعد خدا حکیم عظیم قوی و بعد بی بر سر ما توفیق  
امای بر اهل عالم امیر امانت تو را و در حق قدیر بنور حق او سید المرسلین نموده این عزت جانشین  
حق خدا رسول خدا بیو مکررت مکرر مطلق که انکار ناپید بودی بر سر شدن مکرر فعل حکم صلب  
تو را خلق خلق خیر الالام بود بر اهل عالم ادم شرفی با حق از خدا و رسول زبون خیر خدا از خلق و مایل  
با حال انکس بجایت بد که خود اید استادی عطا شدیگان چنین بنده نیستیم که بر سر خلق مطلق مستقیم  
ستا مذهب انگر بر و در کار با و داده پنج چنین آشکار اگر که در بدنه اهل جفا چه نقصان از آن قدر جفا  
که انکار که بر طبعی زمین تو را باعث نقص سال دینی تو را نیز انکار قوم مایل بود و نقصانی بی نقصی رسول  
خوش حال آن بنده سرخشان که گشت از بر حق بر آن نداشتی که نال دنیا فریب ننگری از سر و پای شکست  
مرا که نشاء آن سعادت قرینی که با برادران بزم اهل دینی و لی شکر بر و در کار مجید که در اهل حق خلعت ما بدید

نموده

بشأن بر کبیری که در دغا به بر بر و خواستگار خود بر امر خدا و رسول خدا نمودند و بیاد و دان مرا  
ولی شکر این لغت بر عظیم گردید و شیطان نفسیست نکشتند راه دین بر شمر که بر دل بد اعتقاد حق میوشم  
نعمت که بدیده و عاچیم ولی شکر این از معنایم در آن ملک کاهم که گشتش زحمت خدا حکم از شرف  
بی شکر این نعمت بیکران شد بر سر موی من گردید نیار و یکی از برادرش با که از او حق نیست در و سر  
زمانی دل جان روزی نشد نمود و جرح علی قاتل یار رساندم از این جام حق از آن به و دمی که در روان ندیده و خواب  
کنون بر سر دست نیدردی **نعمت خود را سید مرعوف** و **خبر که حیدر مرعوف** درین راه پیداست از سرورم  
چنین گفت را و در دین غیر **از خدا و شرف از حق** و **حقان و سوار شدن** که داشت انچه بجم قدیر  
حکم خدا و رسول خدا **و نموده خیر و شرف از حق** و **از خدا و شرف از حق** که داشت انچه بجم قدیر  
بر نشاند از پیش خیر الالام خجلی گشت امید داران تمام در آندها که تیره خیر الالام بحال تیره دل بر نور  
چه خورشید تابان بر و در که ز صبح که بر آورد سر بجاید و با نیاز تمام بحال که قنوع بقی و امام  
نکست در شاه که کلبه صبی بایستی بر روی سطح زمین که بر کار گذارد است از قدم شرف جبران از آن محترم  
بر آمدن ذرات عالم ندای کسوف یافت بر گردن شرفی سواران بدین سال دینی نشستند بر سر و ده و دها بر دینی  
سرا ز خجست هم کون سرشته شده شفعل چون که با خست و زانوش در بی بوی که که در دست نیم از کج بوی که  
هم کسبش در آن روز فلک باست بر ایند حکم از سما نموده بر آن قوم جت تمام بدل موش از روی خام  
ید الله و ان لا یولین پیش باقی عادت رسم موشی بعز شرف راه میگردی ز منزل بمنزل از دم حق حق  
چنین گفت را و در کمال دین حکیم جهان آفرین علی را چه فرمود قائم مقام بر امت و بی امیر امام  
بر آکنده شد این خبر و بی هم اعدا نشدند هم دست با یکی خارجی نصر جانشینم که با شرف دینی داشت بغیر  
در آنش نشد این خبر و بی زبونی او و شدا شرفی که نیار است خیر از کین خطا که نشاء از بر و قن و خود  
روایت کرد و ابراهیم نیا سحر که بی بی که دین که از قدر بید عز و جلال بخود ای رسیده است او را اهل  
رسول خدا گشت بیرون که خدا را سیدان شرف روز نشاء پیغمبر رسول خدا که در دین بر اهل ارف  
که آن مغضب آمد در بی زکین گشت پیغمبر شرف نکرد از شرف و نوال اسلام در آنکه بعضی جسد و کلام  
نکست از محمد تو را و بی بکفتی که خلق از حق که مرا بر تبلیغ احکام دین فرستد بر سر کلاه زمین  
موجودیم ما از تو اید قبول که مستی خدا و جهان را رسول بکفتی که در دست موی حق جفا ماکو و کور و اجابت  
در آن نیز و هم فرما تو را نکشتم بر گرد عطا تو را نمودی خدا را گفتی مقددا مکرر بعد انهم حکم خدا  
چنین داد با حق شایع انهم که این هم حکم خدا کرده ام چه نشید او انچه اهل از بی زبونی بعضی شدان خیر از بی



بر آورد دست دعا سپهر گری بر فراز زنده ماه مهر  
بگفت مست سوز است از آسمان گریه بر کشته خونها کمان  
بگفت این از غایت خشکی سوزن رفت از پیش درونی  
چو نیست بنیاد آن اجنبی پراگند جان بگین نهی  
همان لحظه سکه چو کوه گران جدا گشت از قیاس آسمان  
بغلاید بر جان آن دلسیای هم از شومیش تا تو بگناه  
ولی چو بر هوا بید سپهر گری **سید مرتضی علیه السلام** که میگوید  
حبیب خدای کریم و محو بشب قطع آن راه را بگو  
هم که بودند قول قرار بر خنده بر قول خدا استوار  
اما چو روزه مردن ثابت قدم بودند و روزه سوگند هم  
گرویزند و شورش و انبیا بنیادی آن در آن شکل نای  
گندنا قدم از آسمان حبیب نبی از فرارش بریز از انبیا  
ولی پیشتر از آنکه سلاوه بن با بجا رسد جبرئیل این  
نبی شد چه اگر اعدای خویش بفرموده که بفرموده پیش  
بگیر این را شتر بچنگ بفرموده که بفرموده پیش  
قفا در آتش حکم اکثر بفرموده که بفرموده پیش  
بجستی کوی برقی زان تیر و کز آن هم نهدی چشمتان  
موندند و از آن در بر رها برآمد صدا تا از آن سکوها  
که از خیز و لغزش که بجان او از آن بافتند زود آید برو  
که ای قاهر از خویش شایسته رسول خدا را ناکه دار باش  
همان جمله در روی دنی نمودار گشتند از آن درخش  
ولیکن در جنبید تا قدرهای بیخود و چون کوه بر کوه  
چو سیکردی از هول او از گشت چنین تیر و شب چنین زان  
زنده ادب کرد بروی تمام چنین گشت آنکه بعد تمام  
بگوید از آن بجز سست بخلاید این کوه اگر سست گشت

خداوند چنین گفت سپهر گری که از رانای غنی  
اجازت دید که در کوه خدا کشته نام یک کشته عیانی  
بگفت این بگشت سلاوه بن بفرموده که بفرموده پیش  
سرافکنده در خوشی خیرت نه بفرموده که بفرموده پیش  
رسیدند چو راست در آنجا همان حق با آن در فتن  
باقی آن وقت بفرموده که بفرموده که بفرموده پیش  
بعد و شرف از سر برین غریب بود و حق بفرموده که بفرموده پیش  
مقدرت بگوید در حق **سید مرتضی علیه السلام** که میگوید  
بل گشت محبت مرغی که بفرموده که بفرموده پیش  
بنا تم شیدای من ماه بفرموده که بفرموده پیش  
ز فریق عدا که بفرموده که بفرموده پیش  
دارد ای حق پرست من خوش در آید ای سزایان خوش  
بشود بدست از آن طوطی بفرموده که بفرموده پیش  
نشت آنکرا و چون بفرموده که بفرموده پیش  
و کوا که از رحمت مطهری جهان گشت زان که بفرموده که بفرموده پیش  
شد از حق را برایتی بفرموده که بفرموده پیش  
بشخصیب بیت نبوت کمر بفرموده که بفرموده پیش  
شد احکم دینی که از اهل کبر بر روی خدا که بفرموده که بفرموده پیش  
بنوی که دل خواست پرورش حدیث از زبانهای خود بفرموده که بفرموده پیش  
سوی رفته در رخ درین فتنه خلایق دار کن آیین فتنه کم پیش کردند کار دین  
از این فتنه که کرد در است بفرموده که بفرموده پیش  
بخیر بکام مقرر گشت بفرموده که بفرموده پیش  
ز قاتل آن در فتنه بیرون بفرموده که بفرموده پیش  
نزد و سر از تب مبادار نفس بافت جسم مقرر قرار دایم نبوت دل آغوش  
زان که در دید بروی یقین هم از کشته عیانی استی که آن از چهار ران منتهی











بگفت این مانند این بهار سرکش فریخت با خسته بنی خیز باده شکایت بگفت او چرا جان تو بخت  
نبودی اگر پای تو در میان نهانی که بخت تو بختان بهی که بخت تو بختان بهی که بخت تو بختان  
شواکنده دامن حق دین که مسق نکم این حق ولی بر سر خفتی کشی بر سر خفتی کشی بر سر خفتی کشی  
که آخر خدای جهان آفرین کند باری تو در باقی دین چه گیرنده حق تو بگفتند بگو با این قوم رو آورند  
شود اندک این حق آشکار که حق باز گیر و بگر قرار بتایید تو خالق کائنات دیدن حق و با آسایش  
کوفیم بود تا بروز معاد اگر چه از آنهم سپا بماند در اخای آن دست بماند نگه دارش نیز حق از کتف  
بفرمود این را و خدای تو شد که از شدت تعجب و شرم گشتن میکنم فعلی از حق در حال سپاه اسام بیان  
چنین گفت راوی که کشید **ایستاد و بر سر خفت** در اندیش بودند بگفتند  
هم گشته اند و مندر حین **ایستاد و بر سر خفت** در اندیش بودند بگفتند  
تو چند گشته ایم انجمن همی بودند در میان سخن که رخ بفرمود چنان مال مبادا کند زین جهانی احوال  
اگر که از این جهان بگذرد ندانیم بر ما چه بگذرد علی که کرد او بخت و تیر پس از خوشی بر ما مایه  
ولی اگر کسی از سرش تیرش از او بگذرد تیرش درین امر از یک بگذرد اند بهمان حالان قسم خورده اند  
که نه بگذرد و نه مقدار خوشی را بعد از آنکه رفتن پیش ندانیم تا که بر انجام کار خلافت پس از وی بگذرد  
در اوقات ما تا بجای بفرستیم که در دست بیعت بدین دینیم بحکم پیغمبر ما شیم کار که درای عزیزان کنیم اختیار  
گذاشت است تکیه بی نقاب درین حرف خدای بخواب چه شد روز گشت آنجا خبر کتب رفت بودیم با هم  
شدند چون اخبار آن نبود شدند مطرب آنکه بگویند و کرد و سپید بستی خطاند در این سخن و دست و پاهای  
و که هر که حیوانات از مسلمان بدادند قاصد میگردین سوی شهر میگردان پس نمیداشت آنکه را بهیچ پای  
که بعد از زمان خیر البشر اسامه چند میفرستاد چنین گفت که او خود را بهیچ پای بهیچ متعلق گشته است و یاد  
شدند اکثری از آن سپاه کران عمارت و روزی مدینه روان چنین گفت و انانی بر رفت به سپید بستی بگفته بود  
نور زده ای او شبان قدیم چه واد کرد و سنگا بر رخ کوفی بشنوی او بگفته بود که گویم ز حال اسام سخن  
چنین گفت راوی که در کرد که از جیب بر رخ بر آورد که اسام بدگاه عرض داشته شد از بر تهمید حکم الله  
پس بر شمع بدید نگه داشت که او آمد پای خود گذاشت محبت رسد و خدای بفرمود بگویم بعد از جواریم  
نار بر سر بر خفتی از عرض لایه چه کردی چنانکه بگو بهیچ اسام بگفت ای حبیب الله سر جان من با در تو خدا  
بگو من از این بچه رسید که بختی رخ ذات مبارک رسید تمام اختیار بدین بختی بر خود قرار دهم بختی بر  
زینک نشاء بگویند خواسته که یکدیگر بجهت کنند بیان تا بختی فضل در جود سپرد ما بختی بختی که بود

بختی بر سر شمشیر شمشیر گواهی بخدمت ولی آشکار گشت از جمال تو روشن نگاه راست بر سر تو حال سپاه  
گفتا بختی بر سر شمشیر شمشیر گواهی بخدمت ولی آشکار گشت از جمال تو روشن نگاه راست بر سر تو حال سپاه  
زور بجای باند و داند مبادا درین چیز مقابله کند ز بعد رسد بجای رسد ز اعراف فرمود ضعیف الانام  
کون با اسام شمار روان نمودم بحکم خدای جهان بفرمان حکم که باز آمدید که نیکو تو بی اختیار از آمدید  
پاسخ بگفتند مردان دین که بر واسبی بود و شوالین که پیغمبر حال تو از دیگران به بنیم رایت باین بد بختی  
نمودیم از آن روی که کلاب که باشیم در خدمت تو شوال رسول خدا گفت کردن عدول ز حکم خدا و ز حکم رسول  
بماند در شوال باین پای که پیغمبر احوال از دیگران که گواهی بخدمت دل آورده ایم بفرمان من با اسام روید  
نگه اندان و استان بر سر بگفتی نگه اندان بفرمان پیغمبر پس بر آورد دست دعا بدرگاه حق ارض و سما  
بگفت او بر این سخن گفتگو تو شریعت لغت با کلام او ز حکم رسول تو سرور اند زینش اسام تحلف کند  
نگه اندان سخن هم بر این بفرستد از نزد منی البشر سوی خدای خود گشته بود در احوال و سر و پای اسام بگفت  
بر سر بختی از رخ بیا بفرستد اصحابی بهیچ بر آمدند که تا بپاد کتار بر آن ده بماند و در میان  
دلبران دین بیا بگفته نمودند هیچ در آن بارگاه زینان تا بختی چند نگذاشت بجای که بگویند بگفته داشت  
بفرستد باین که چشم تو **ایستاد و بر سر خفت** در اندیش بودند بگفتند از آن همه بودیم با هم  
پس بر نظر بختی بر این بگفته **ایستاد و بر سر خفت** در اندیش بودند بگفتند بختی بر سر و زنده  
باقام حجت نمود انتخاب بختی بر این خطاب که هر من ای قوم با یک اعتقاد بیا در دین من و کلام خدا  
که تا من تو بهیچ حکم خدا یکی حکم حکم برای شما که هرگز از آن حکم ای بختی نگردید که از بعد من  
چه کردید بعد از خدایانم حدیثی بدایید حق التزام کسی که از روی خدمت داشت بفرغام دین هم خدا و است  
ازین حرف خود رسد دست نه که از راه که کردن آواز شد عرض است که خدای تو علم که آن حکم حکم بیا بهیچ رستم  
ولی آنکه من بختی آن از تو دگر آنکه بگوید باید که عدو از آن حرف بپایب مضطربند که آنکه رفتند بفرستد  
بگفتند بهیچ ابهریم که بخواهد گفت که معنی قلم در آن خدمت برای علی و حسن ز او و حکم حلی  
دوان قلم تا بیا بگفته گشت گویا بهیچ این وقت را بگفته دلبران تو فرمودند آنرا یکی تا بجان یکی ماضی  
خودند با هم بی قیال رسید استخف و از او جمال شد از بر و حجت خدا بگفته ولی ماضی شد و ترمیم شد  
از آن خدای تو تر شستم جمع رستم بگوئی عمر بر آورد و اگر بدین خدا که این مرد یعنی رسول خدا  
شده بسک خود ز رجم بخت بهیچ سران کشید است برین نتوان نموده اعتقاد که خدای بگویم که بگفته داشت  
چه کرد و نداشت و دینان نداشت بر این است که از آن گفتگو بگرداند روی بیا بگفته داشت در آمد ز اعراف باز بر چشم



بفرموده ازین خانه بیرون رود فراخ حجله های دیگر کنید  
نشستند از آن حرف میزدند و گفتند بفرموده ای باز یکدم خوشی  
بفرموده از آن حرف میزدند و گفتند بفرموده ای باز یکدم خوشی  
یکی گفت شویبه که بعد از وفات تن پاکت ای سید کائنات  
از من بعد رحلت نبی صلی الله علیه و آله و سلم  
که بعد از وفات شریفه  
از آن پیشتر بمشغول بودید  
علیه السلام خدا و بنی  
پس از من علی را بنیاد نهادی  
چرا و دیگر و باطل مطلق است  
بر فرموده این مرد بگریه و غم  
ز قورعشاش شده که بیای  
که انبیا است الله میگویند  
چنین گفت راوی که ما را درین  
چنین در نقش مغفیب شد  
از آن نصف که در آن مقتدا  
نقادند و دیگر را اخطاب  
رسید انجمن پسب لادین  
زهره های مشک خدا در زمان  
تن پاکت موقوفه رسول خدا  
بمسجد شد و باینش نهاد  
دویدند انعمون بی اختیار  
پس از دم دنیای پراختیاد  
چه کردید بحکیم بن ابی سلمی  
خبر دوا را حال حضرت عبداللّه

[illegible]











علی بن ابی طالب حسن و در جملات صومعه زینب علی  
بنی آدم زنده در کوه و در آن دینی بیامد برقی جبرئیل امین  
که بر سر او آن خانی فلک لعل **تعالی علی بن ابی طالب**  
زهر جبین پیشم رضی تو شوی **و این است که در این دنیا**  
که من ای شرف بخش و در دنیا کعبه آنچه باشد در نهایت در آن  
نکته دارم آنقدر در دنیا که باشد تو را طبع حوائج آن  
چنین و این سخن است اینها که فایده بگویند که  
مهری تا بعضی روح این جهان که او افقند تلبسه و قرآن  
اما سر از کوه از در مطهر بیرون در خانه مشرق اوست  
به ستور برادر دانش برادر بکن قهرم ج برش بیاد  
بیاورد به کوه فیضی است اسب که در این دنیا در روز  
چنین گفت پس با او ای بند منم مرد اعلا مستقیم  
اجازت دیدم که با اجتناب در آیم خیمه سوال و جواب  
چنین گفت خیر الت در حیات طلب که اجازت شنید آنچه  
بر سر پید احوال خیر الت بدو گفت ای سرور انبیا  
بدانست او را رسول خدا چنین داد پاسخ خیر الت  
بوفور او از همه بیشتر در آید هر خدای خیر  
هر خدای که ندارد قدم شود شویون نوحه تعالیم  
در کوه که کند صوم و بر جهان چه کو که چه بگویند  
ز سر لطف احسان خدای هم نمود است در ولایت که  
بگویند بیاید بحکم خدا که بنویسد بر حق در دوا  
همین گفت با کوهی اضطراب که وی ای پروردگار  
ز شرف طلب که او را در پیش بپسند بر سر پیکر فویش  
چنان دلت از خوشی برایش که نشاءت زمر اغوا و  
در اندم حبیب خدای و در زبانی شوق به پیشوای  
چو کوه که در آن کوه است که در آن کوه که در آن کوه

زینب علی گفت با در کوه بدین روز و فرزند خدای بود  
بنزد دینداران و دیندار حضرت که کوه که در کوه  
دلی که در کوه که در کوه بر آوردان و در کوه که  
مراد و در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که  
از آن کوه که در کوه که در کوه که در کوه که  
زهر بنویست گفت این سخن مکن کوه ای قره العین  
چه روحانی که در کوه که در کوه که در کوه که  
ازین کوه که در کوه که در کوه که در کوه که  
پس آورد و کوهی از کوه که در کوه که در کوه که  
در آید که در کوه که در کوه که در کوه که  
پس پرده شرف خدای که در کوه که در کوه که  
زهرمان حکم علی کند که در کوه که در کوه که  
کوه بعد از آن که در کوه که در کوه که در کوه که  
پس آورد و کوهی از کوه که در کوه که در کوه که  
بیاورد آن کوهی از کوه که در کوه که در کوه که  
هر کوه که در کوه که در کوه که در کوه که  
همین گفت با کوهی اضطراب که وی ای پروردگار  
ز شرف طلب که او را در پیش بپسند بر سر پیکر فویش  
چنان دلت از خوشی برایش که نشاءت زمر اغوا و  
در اندم حبیب خدای و در زبانی شوق به پیشوای  
چو کوه که در آن کوه است که در آن کوه که در آن کوه



فرید و چرا او سخن حکیم کردیم از بعد توای پدر عزیز که تو را میباشند بدلت گرفتار خوانند شد  
بدین سخنهای آشوبی که گفت با سینه بر تو بود لبی نیز بسیار رفت نموده بطریق و صیت نمود  
و زان پس بر تو که گفتی که اگر اندک صاحب بودی پس اهل حرم خود را بفرستی بدو و یک صاحب جمع آمدند  
ز بعد که بموایب سلام با صاحب فرمودند از آن که او است آن آخرت و او در تبلیغ احکام زمان خود  
نهیجه بود و خلق و صیام بخشش زکوة و عیال حرام معین نمودم امام و من که باشد پس از من شد اولی  
رسایم بودی که بندگان نگردیم کم پیش بگویند که در پس دل چکشی اشتم و از هر کسی که کین کاشتم  
حکیم خداوند ختم قدیر علی با خودم امام امیر و منی خلیفه امیر امام نیا شد که من علی و است  
من اینها حکیم خدا کردیم حق باطل از جمیع کلام بعد حجت حق تمام ایضا بنایتی معذور و زود عدا  
ازین بیشتر گفتیم ما را که من میگذازم پیش تو چیزی بجایت زور نگذرد یکی از آن کتب خطای کریم  
و جمیع عترت منی الیها که هرگز نگردد از من جدا بود تا جهنم را با هم بوند بمن بر لبه کوفت و ترسند  
ز هر کسی که این را راغب بوند خدا و منی را غنی بوند و زان کسی که اینها را شکست کشتش بودی حجت بر من  
تا میاید از این سروران نگردد بر تو پس در حق که کردن عداوت با ولادت خود کشتن من بودی بمن  
بعد دشن من عداوتی خدا عداوتی خدا است و منی را ساریه ایوم با کینه کیش و خصمی است و منی را کیش  
بد حال آن که گشت زشت تو که من روز محشر تو را ختم و کنون گشتی شکا گویند من کشته خوشی را دیدید  
بد اینا آفرین بدایه است که ادم حکیم خدا و همان رسایند این بدیهای مرا با ولادت خود خانی از امت  
با تمام بگویند که پیش رسایند او را با ولادت خود پس آنها را ولادت خود آفرین رسایند تا آنکه با شرم همان  
بدین سخن آنچه در کار بود گفت و دایه عزیزان خود بر فتنه یاران زنده بگو و یکی که بر سر دیکی نموده  
پس الی عبا را بمن خطاب **فلیح آفرین بر عداوتی** **داشته خدا و پادشاه** طلب کرد بر دایه آفرین  
و گویند زهر آفرین پیش **نهاده و این عمل را در میان** **خود و دیگران از این نوع** بر من رفت با عداوتی و فرزند تو  
بیکدمت گرفت او را پس **بیکدمت گرفت او را پس** **و این صبر را در میان** **خود و دیگران از این نوع** فرزند تو بدست دگر  
ز خطی که آمد در اندام بدید نه باره کشتن و تاب نشد چنان شود آفت دانه زهر که شور قیامت نباشد چنان  
قدم بر آن سوزان که بیان چه کشش قنداش اندر زبان بگویم در اندام رسول خدا چه گفت چه گفتند با شرم  
بلای آن که گفتند و اجمال خدا و زبان ز قلم در خیال بوی میگوید بدو در حق که کشته بر میان زمین از ما  
چنین گفت پس آن که مرا که بر پیشم صیب مرا چه صفت شد از این ای طلب چنین گفت با شرم و از این  
که بگویند از اوقات سیرالش بدو که عداوت ای صبیبه خدا است خود نبی نداند کسی را بغیر از علی

کتاب

علی را بشاید خبر پیش که کسی جز علی نباشد در حق او علی را بشاید از آن ما خبرا پس بدین کوه که دست  
ش رت نمود رسول خدا که دلش پیش من است و در بر من سوز خوشی که در بر پیش من کوشش و بیار  
بدان که فرموده او را نبی بخوبی تکیه داشت علی ولی بگوشتی نبی را از آن گرفت علی را دل جان شوق گرفت  
از او را سکون رب قدیر که سید است بهمان پیشتر خبر حکیم بفرمان برادر کار ز او اب علم بدانی هزار  
کاز هر یکی از آن هزار دگر با و شکست داشت از آن دگر پس از جبر و قهر و شرفا بخوابید بر پیش من مقصد  
شد آن قاصد جان را از آنکه سمش با فدا کرد دگر گفت با بنده امین چنین است زمان جان آفرین  
که چون منی که میل بر آن حال تمام با خدا اشتغال پیاسخ گفت از شرق انبیا که من کشته ام شد عداوت  
ولی هرگز مرا با صبر شیل بیاید نزد خدای جلیل بیامدی نامحظ روح الا که کشتن او آفرین رسیدن  
ز توای برادر منوی روا که شهادت از او داشتم مرا پیاسخ چنین گفت روح الا که کشتن او آفرین رسیدن  
بفرمان آن قادر و جلیل بکار تو من در شتم اشتغال بر او نمودم عجب خبر دایه فرج بخش من بودی در کشت  
برای تو محمود کشت فعال بفرمانی افکار داده شد چه در ده چکر رسم چرخ زین زود بدین با عاقلین  
شد بر کشتن تو ختم شد قهرش نکار منی شست مقصدی است چندان مورد منی شست از آن حال سرور  
بفرمان آن کردگار در قدرت چه تمام شده سر و چرخ زهر بر ملا کیک بر آسمان است صف شادمانی گرفته بکشت  
دگر اندی که سلف تمام با آن عزت در آن استقام هم چشم خود را بر او کرد چار قدم نور اندر انتظار  
بنی گفت شکست خورد با بده مژده یک از این بدوا چنین گفت بهر یک از مقتدا بر تو بگو که از انبیا  
تو بر خیر از مقتدا نور بار خدای ملاقات برادر کار هم اول زردی و حق تعالی تو را زود با مرشدی عداوت  
چو گفت عرض بگو آنچنان که کرد و دلم شکست از روان کشتن منی بر سر از زوداد بگو تا تو را بیت مقتدا مراد  
چو گفت دارد دلم خوار را بچشم این امت تا سکار چنین گفت آنکه با و صبر شیل که ای از شرق خلق رب جلیل  
رضای تو در دگر که بسیار بود پیشتر از من صبر دایه بعد از رضای توای مقتدا بر بخشش بتواضعت را خدا  
بنی گفت اکنون دلم شکست که از تو گمانی است از او شد پس آن که مرا برتری بسی از پدر برین است عاصی بدین  
بان قاصد روح است که کار دایه حکم رب بود چه صفت تا منی پیش اشتغال بگوید بر این شوق حال  
شد خشمش ز دگر بر تو و چشم منور شود مقتدا رفت دایه بدیدم دست برداشتی بدکار دایه بر این است  
در شکست اشتغال خودی طلب بدید از دگر در آن حال مشکلی هم انهر با من شکست خدای زنده جان  
کشتی در اندام زلف عجم که ای که دگر کریم و صبر بسکام جان کنن اقم بکن و صبر آن نماز کریم  
چو بدیدم آن رسول کریم شد از شرق تا غرب عالم تپیم ز اهل مرگ کشته شون بکشد چنان کشته اند بهشت پسند















چنین داد آنچه درین در جواب بنده در میان خود می داشت که امر در من گشته بود و نوش چه حق خالق بین بخت بخت  
بر اندای اهل کوش و مزد بر آستان که بنمود در کار که نخل زبان تا بناید بین سخت بغیر از دست عمر  
سخت اندر سخت اندر بهشت صفوحه در اسم ایستاده که هر که از خدا نای رود گراعه و گراعه اوی بود  
بدانشی بنده اندیش که نگردد مشغول کار و در سپیده از آن پس کار و بخت شود از این که در شغل  
کنون رفته است از میان شما غریبی بین رسول خدا که بهر یاقوتی از پدر بحق و نه بحق را بهر  
محکم خداوند کار سستی بدو صاحب اختیار شما چگونه که اگر بود فضول که بود عادت شما از رسول  
شی را از او بر چه اینچنین که در مقام سید المرسلین نشیند یکبارگی باشد که شب در ده کو سید استاده  
گذشتیم ما از غزل و فزع نگردیدیم از طبع که در ده فزع زنده فزع او بکشد عادت که درین او  
گذشت از حق از سر بر به سید برسی باطل کمر نمودید بر حق از این که در آن زبان بود نصرا در آن  
که درین منسوخ می نمودند بنام رسول خدا می نمودند شما ای بنده که از توفیق من از این قوم خدا می گردیدید  
نمودید کار که در آن منسوخ شد بهر کار از خوشی باشد شتر که درین نیت قیامت بود برای این که عادت بود  
چنان صاحب بهر کشتی این گویانند زجالت را بخت اگر سر از شرم افکنده بود ولی از آن که گویانند بود  
مخوف و در دیکر غالی بناچار از فوس موت بنی فخر و در دیکر از کان بهم که گویانند چشم بر داشتیم  
خطاب بهر یک را چنین گویانند که او بنی لایق بنده از شما که دعوی صدق می کند زحمت رسول خدا بگذرد  
برین و در پیش ما و شما بان چه جسد اشراف انبیا محکم الله علیهم و اولاد بر امت علی را خلیفه عفو  
در اندام ابو بکر تو ای عمر بنو فدیعت رضی الله عنهما که این بیعت ایان بکرم خدا بنی گفت راوی هم که سواست  
کنون از چنان ادا می کند زان کار بر مدق می کند عجم تیرا دیو که رسول شما را فرموده ای رسول  
اگر ای قوم و محکم من که ام زحمت خدای احمد کرده ام بر من و اگر دشمن علی که باشد پس از من شما را ولی  
بدان نیست همیشه ادا و اول تو ای ابو بکر غیر تو اول تو از زبان حرف از رسول نمودی بطریق بر عت قبول  
کنون بستر و خلافت که بنوعی که بنده بر من که بسوی عمر پس میاورد و روی با و کرد و اگر چنین گفتگو  
که آید اندازی بیادای عمر که دست علی از عمر بیشتر گرفته دادی با و بنیت تصفیع نمودی بر طبیعت  
بنیکنند از طلوع بطل غش بگردن جعفر رشت بهشت ز بعد تو صاحب ملت تمام نمودند بیعت جعفر را و جعفر  
و که خواست جعفر در طاعت دوازده قلعه نویسد کتاب که مسدود کرده گفتگو کرد کسی که از مسدود  
یقین بدانش که ای مسلمان کس از او درین سید المرسلین برای علی می نویسند نگشتید را خیر ز زحمت حد  
نمودید از اسناد و بنای با و نگردید شری با آن گفتگو بنی بهر چون یافت از این غرض مگر بر سر مردان مرض

که باشد علی از پس وی که او است با حق و حق با حق کنون بستر بر خد نشیمن فزون از موز هم بیشتر  
عزایت جعفر بنی درین سخن راست میگوید که کبر بنی ابلیس است که از آن بیعت اولین و کلمه  
عزایت اول برای شی که از انبیا اولی خدای شی مگر در از بیعت بنی نهار که کردید نزد خدا شری  
چه بنشیند از عمر ای بخت بنی نهار از پرستش و شی ولی سخی را رفیق از پیش زجالت گفت که مرگ به پیش  
فت و دنا از فکر در اضطرار که سازند در رفع حجت بود بنی مد جوی از این در حال که دایم بر مرکز غنم جبال  
درین باب با ما نخواهند که او را درین کار رفت بود چنین گفت آن مسدود نهار که او هم ندارد در این اختیار  
که رعیت کند یا بگوید کند محکم خدا بیدار کرد کار چه صوم ملوچه جرج رکوة امامت بود نیز از واجبات  
بود که از این صاحب و بنی که احکام باشند در تحت این نزد و جعفر بنی که خدا که او را عطا کرده باشد خدا  
کسی که دست از او انتقام که تحقیق عاصی بعد امام بنی میگوید هم این را ولی که هر که حکم خدا و بنی  
بنزدش دارد این اعتبار کنون هست در دست ما اختیار چرا از این انقض می داید که عباد غنم جعفر بنی می داید  
یکبارگی نشاندند امام در آید در بیعت و استام چه که اندیشه تمام کار نمودید این کار اختیار  
کوی علی بنی و از شمشیر میاد اکنون فخر حان شود که در یکبار شترانی ادعا که در شترانی در حق از شتر  
کروی می نشاند و از تمام بر آید شمشیر از نیام در این کار سرعت نکوتی و زحمت از فخر حان شود  
عزایت با هم برای همین درین کار میستم بر می بین که او را در کرد مقدم امام که مردم نیستند در کار تمام  
بهر که اکنون مقرر شده که احد که از بیعت بر کشد و کس که در آید از استر شتران بر مییم با تیغ نیز  
بخت بیکر مرد گفت ای عمر بنی که گفت کنون که کسی که شمشیر بخت کند شتران خون رخت می شود  
پس آیا چه باشد که از شتران که او بکشد بیعت کند با فخر عجم خوانند بنی فخر که بدو جواب آنچه پرسیدند  
از آن حرف فارغ بکنیم شد آتش که کرد باوی خطاب که من دیده ام تیغ بر آن تو نیاید و افشردن پای تو  
بچه که دادی بهر جیکه است **اینست حدیث صحیح** **در جواب ابوبکر بنی نهار** زلفت از زبان تو حرف  
بوده آن کدام ابی بنی که من شد ز شمشیر تو ای عمر تو از این سخن می ترس از تو فخر مدینه و دم دل علی  
مکداری ای عمر و شری من تو سواد بجای زبان درین عمر مشغول شد گفت و نوش پیوستی در اندامی که شری  
با و گفت که شتران غریبه میند از این حرف را از است که از شتران در این دامن مرز است بر ما هم غنم جعفر  
از آن میگویم سخی جعفر جلال که در این میاد این غنم جلال بزرگ شد که مقرر امام می اندیشد شتران درین هم  
همان بکشت آنچه که بکشت تو را نیست بهر که گفتی نیست فکندی تو در دل خلیفه کنون کردی مشورت با پادار  
بهر پاس دینی دانسته از آنکه بدان کرد و اندازد نگاه از بنی می خرید و در کتاب بخت بخت شتران بخت



















نوشت اول القاب احترام کثرت بدین تشکر بدارم و تم کرد اندک باین سخن بگوشت رسید به این سخن  
که این چنین از صغیر کبیر ز بعد رسول شیر ندر با هر احوال حکام حفظ نمود به تحصیل اموال صریح و نه  
دگر آنچه دارد و تعلق بدین که مستند و قضا از ان سلیبی نامعنا با اختیار نمودن این بند را اختیار  
سزد که تو هم از گرم بگری بگردار وجود را شی شوی و می دست بهت بصدق یعنی و زن کا روت بر بخشیدن  
و گزیند مرا این معذور دار که برین بود و این با هم کار پس از آن فرست دوز علی چه خواندش و حق بحق بی  
جوابش بجا لخطا نشود که محتاج فکر نماند بود و در و در می بودش سزا نوشت چنین کرد و مطلب داد  
که دانی تو خود را که چنین کشی هرگز از حکم دوری که حکم تو چنین حکم خدا در اسلام از آن کرکشی که  
کشی پس من نیز نکشید آن بکلیف بخود می رسد و نه که کرم زبعت تمام ایا تو از روی غفرت حکم مرا  
در اری به بیعت چه زید چمن که با جبهه دار می تمام ام تو نشید از رسول امین که فرمود در شان من اینچنین  
که در کار من اشکال نهان نترس علی از عداوت کنند و کرم تو این را از من رضا که دائم محبت خدا ترا  
بدانست که در ارض بکار تو نبویم به هم دعوا می شد نوشت فرست و پیش جواب چه خواندش چنین که از ان  
عمر را بخواند از زمان تو خوش چه آمدند و تو نوشت به پیش چه اگر دید که زعفران هم بدو گفت ای مهتران مور  
علی که باین گفته با تو بود مگر زود بیند که گردان دهد چنین داد و بیکر او را جواب که آن چنین کار بدو جواب  
من از این احوال محبت بر او نمودم تحت اینچنین گفتگو بخوانیم فردا از ان کون نگاه ولی باید ای شفیق نیکوگاه  
بیای تو هم نزد ما نودش در آن دین را بر منو ان خود که مستند با بوالحسن بر گران هم حاضر اند سیر جوان  
علی را تو خود نیز دانی که بکت بهت در آورده اند و من است چه در اندک بیکون با هم قرار عمر شد و ان بهرام بر کار  
خلیفه برید به بیعت شد به پیش نوشت که پیش که متعلق شده معینان علی که بودند از بعضی او محلی  
بر نشد با تبع زهر بار که فرستد بر او را بش قرار از اجماع ان قوم احدی نمودن فرزند شرف و عزیزی که  
عمر با یکی گفت از آن بود که **عمر بن خطاب و ابوبکر و عثمان و علی** که بر عزیز با بر او فدا  
برون در خانه بوالحسن **برید و زید و جعفر و محمد** بر می و در صرف با وی برین  
بر روی بگویش با علی که معجانات جانشین بی نیارت اگر عمر در آمدن بیا و برش در این سخن  
و که عمر از آن مده زنه را بدانست دانی بیا و بیا فرست ده که چنانچه با تو و او چنین گفت تا رقی با او حرف  
گذارد علی چنانچه از این جمع با به تعلیم او کسی نبوده جای فرست ده شد تا بهت شرف زید و ان را با میر خف  
سلام تحت با و از داد جواب شدش علی باز داد رسانید بر از خلیفه پیام پاسخ چنین گفت با او اما  
کن کرده ام عهد با تو چنین که تا آنکه از طعن دینی وین نیدم فراهم کتاب خدا نبویم بر او را شریک باردا

نیک کرد

نیام بر روی زمین سبیل را بگو تا به جنتش با لای مرا فرستاده گفت ای خداوند حق شده کارگزار تو بدین سخن  
از اجماع آن دوزخ می نویسی و خود را بگو که با تو نویسی نیای تو بر و نه که از سر شسنت غما بند اجل جفا  
من از جرات میسر ام سخن قدم زنجیر منی تا انجمن شد این سخن چنانچه خدا بدو کین قوم مور از صبا  
علی را با تمام چه فهمیده اند که خوش از اجماع تو میروند و من من کون نزد شد بگوشت بر آمد زولت مرا  
بتا بیدر و در کار جهان روان شد سوی جمع نمکند چه در جمع قوم بکلاش کام خود از این مگر برایش اسلام  
بدلها چنین بهشت افتاد که چند عمر قوم را شد زید بهر جبهه از جی بر تو استند زبان در بخت بیا راستند  
خلیفه جمل با کمال نیاز بر نشن تعلق کن بهشتان پیوسته دشت شوق تمام بیا و درش از انکه با احترام  
نشاندش بجای که در نزد به تنزل فرمود در شستن خود عمر را با لجه باغ کوی بیا مد برش از انکه بر نزد  
سوی شد از کمال ادب بیکوی نشست بر پشایب در کمال ادب از انکه بر شستن کرد و نه حاضر در آن انجمن  
نشست خاموش در شستن زبانه شده قتل از پیش پسران حجت کرد که جبهه چنین با ابوبکر شد و نه زبان  
که باعث چه بود از براد طبع گفت او چنین را نفع او بود که دانی تو ای اعلم اهل دین ز بعد رسول خدا جانشین  
فرود است از هر حفظ خود که بکسر کردند و من جبهه همه اهل بیت چه می چرم بیکی ای جمع نمودند تمام  
مرا بر این کار برداشتند که از دیگران افضل انکاستند همین بدبخت بقدر حق او که حاضر بر سر بتوفیق او  
که کرم تو این مرت از و داد محبت خود شوم دان نهاد پاسخ چنین گفت امام از ان که دانی تو از و معذ امام  
که با جبر با نند از مسلمین ذی او معطل شده کار دین را حکام امت همه واقفند عمل نبی برای حق میکنند  
نشاندن بملدین این بیاید که نشاند جوشه بیکر بان که ای اعظم امت معطف نماید بعد از تو این مدعا  
شدیم ما از رسول خدا که سبکت این قوم را بر ما گسی کردند امام زمان بران جمل خود کند و از جبهه  
نشان بنزد حقش آتوی که بر جبهه مینمود و او بر موصی کائنات وجود است از و وصیت  
چنان گفت که که باین دین که کرد و دانید اجماع کرم تو است و در جبهه امام جمل ترکتی که حیران نام  
اگر ترک دانی بی بدی مؤاخذ بود نزد و بتوفیق چنین داد و دانی او را جبهه که چنان بود و ان از ان انکاست  
که خود را بی حیران امام که در کار از ان و انکه اجماع چنین گفت با او و حق نبی که چنان می شود از و از جبهه  
سخن را به هم بر آوردنش مشک فی ما صدق جبهه امامی که نزد خدای علیم بود انقدر رتبه او عظیم  
که هر کس که سیر از انکاستند از امام زمان نه جبهه با و او اسلام او چه فرموده از انکاستند امام  
بدانیکو است که ای احترام که اسلام بی وی نباشد مدام دهد اختیارش خدا و رسول بدت کرده علوم جهول  
که از ان که خواستند سر را امام پس او را بود نزد و انکاستند که هر کس را استر او را ولی بیا و در و تو رضی

نیک کرد







علی است در حدیث حاکم قول که مستقیم ما اهل بیت رسول  
رسول خدا است که نشان برده که میگوید از هر یک از ما که با ما  
باشد شریک در کثرت انگاره که میگوید از هر یک از ما که با ما  
باشد شریک اول کدام آنکه هر یک از ما که با ما  
باشد شریک تا مشرب هم بودند پس برین صفت که شریک  
دوم است که شریک آنکه مراد از هر یک از ما که با ما  
دو گوشت دانند از این که باشد که با حق اهل بیت  
و از کثرت توکل بدان بود نزد رب خود از دانستن  
در ابطال اجماع ما را بعد حدیث فرق اولی و ثانیه  
حدیث سینه دلیل سیم ندارد و گرفت پیش ششم  
بعد از این حدیث در این باب که باشد در امت آنجا  
ولی در کتب پیش بنویسند که بعد از این حدیث که  
شکری و اجماع صورت پذیرد پس از این حدیث که  
بکثرت نبی و صفت ائمه که در مومنین است که  
نموده از هر یک از ما که با ما که از آن بعد از حق  
گو از امت سینه انبیای صفت و بعد از آنکه از آن  
منزله بر کثرت و صفت ائمه که بعد از آنکه از آن  
بر صفت و صفت ائمه که بعد از آنکه از آن که  
مکرر از مومنین در حدیث سینه که بعد از آنکه از آن  
از این قول از آنکه آن خدا داد امر و صفت  
زد و دیده از خداوند شرف نمود و در حق خداوند  
که از نور و از نور که از نور که از نور که از نور  
پس از آنکه از نور که از نور که از نور که از نور  
که از نور که از نور که از نور که از نور که از نور  
باشد که از نور که از نور که از نور که از نور

برای خداوند خدای مجید ازین روی آنکه میگوید که  
مبادا علم لدنی از آن که که با ششم ممتاز از جهان  
بر خداوند خدای مجید تمام رسیده و در دست از کام  
صفت درین ملت از انصاف برانسته و درین صفت  
نموده همین من ذکر صفت که است که این انجمن  
که از نور و از نور که از نور که از نور که از نور  
گشتند از حق زکات شری که در آن صفت که از نور  
دو کثرت مقدم را اعتبار نماید از غایت اقتدار  
بدان که که کثرت پیش حدیث فرق میفرماید از کثرت  
که این حدیث در کتب اولی بر اثبات ذات خداوند رسول  
و کثرت تقوی علم صلاح خدا را از کتب اربعه  
که بر طبق این صفت میفرماید که در کتب اربعه  
بنحیجیه بنویسند از این حدیث که است که از آن  
نبی گفته است این که باشد که یک نفر از ما که با ما  
که از آنکه از نور که از نور که از نور که از نور  
که از نور که از نور که از نور که از نور که از نور  
که از نور که از نور که از نور که از نور که از نور  
که از نور که از نور که از نور که از نور که از نور  
که از نور که از نور که از نور که از نور که از نور  
که از نور که از نور که از نور که از نور که از نور















































چرخ دانه مالک دال آن در دایره خلیفه بکلیه می رفته بود  
عجبی از آن فصل که بنده بجزوین بود که بحسب تو بود  
چنین گفت ای او که ای فرزند این کار دادم تو را استیاد  
کسی که دارم در بر تو خوش شاد قدم هم از آن پیش  
بر آن قوم اگر ام اسان کنی هم از مانت می آید کنی  
یکسره از تو از من سپید کن که هستم بر آن مال آنکه  
طلب کرد پس رایتان بشو با و داد گردش سپید خدا  
خلیفه ولی باز شکام شب نهان از عمر کرد اورا طلب  
بدان آنچه که در دیم سپید بود بیای که من است از تو در ده  
بدن پس بر آن قوم خوش کنی ز مردان در بر تو روی منی  
بیای که از فرزند ای محترم منیدیش از کسی که من با تو  
بوفت خافت ز من ای دلش تو باشی با فوج دایم امیر  
چه شایع نور شد که بی نور بر او ز راه که بی نور  
بی رفعت اول این ولید سوی یک صفتی در کمر کشید  
با و داد اگر ام از تو زبوی خلیفه ستی من سوی مالک آنکه  
روانش با تو با تو با تو خوش که از تو زبوی بیای و پیش  
عادت که در دست تو عرب بهی تو را که کشور طلب  
ولی شک بر تو در دال بر او رفت خلیفه ای محترم  
بدو گفت مالک گوی نامور مرا سوخت زین بر تو که  
نعمت کهستم سپید دین بدل جای دارم بر تو که کن  
نوازی نامور دایم این دین فروزای دین راوی ما پیش  
چو دست نماز عبادت رسید مؤمنان از او سوگیرید  
پس از تو سوخته کلان خدا نماز جماعت نموده ادا  
چنان نیست از تو دین دین که تقصیر بر کوفت او نمید  
که مالک دگر باره بعد از نماز بر سر کشی ز تو می نواز

بدو گفت خاندن از کوفه فرستاده سید کانیات  
نزدی میزد و رسول خدا که آن وقت حق مسکن ما  
بود این زمان از تو امیر پیشان که دست عاقی بر این عذر  
بنا بر چنین دل و او را جواب که در استان از تو زبوی  
کنون نیست حکم خلیفه چنین که باشد در این حکم هر دو  
بغایت بعد از تو بود مالک نوازی که تبار در حشر تو ام  
اگر راست بر سر خلیفه نیست که او را خداوند حکم بخشد  
ولی منی است بهیمن ما ز مقدم مشرق کن ایوانها  
چه بر خال این زار شد گفت که است او را و او را بخت  
زمنیش کرد تمهید آن چنین گفت باین زمان تو  
بود بر تو که خلیفه بر ما می نیاییم از این میانی فرج  
بداد صحبت بهم می آید چنانکه گفت که سیرت تو را ای محترم  
چه مالک آنان که مکرر می نمود حقیقت عادت نمود  
پس از تو را و او را سوخت بدان تا غایب گردانم آن  
رفیقان نمود از تو که از تو چنین گفت با هر دو که در  
بود گفت از تو بر تو که کن ولی فکر که هم تو هم چنین  
اسی نظری دایم این دین بخوبی که نهاده چنین که کرد  
از آن کردم این کار را انچه که باید پس از تو که جواب  
برفتند همانی این نشاند پس از تو که جواب که در حشر تو  
همه رفت بکجا بملک عدم نهاده بر سر توای قدم  
بر آمد چه بخش در آن بخدمت بیکه به تو را مقام منعم  
عادت و او را بخت از تو زبوی زنا کرد و خاندن است کنی  
الیر غنیمت گرفته خوب نمودند داشت را پاک رطب  
بجز خلیفه زان بر عتاب برفت چنین کرد با تو غلط  
چه مالک کجا مالک کی بود که در اسلام ثابت می بود  
بدو گفت خاندن از کوفه فرستاده سید کانیات  
نزدی میزد و رسول خدا که آن وقت حق مسکن ما  
بود این زمان از تو امیر پیشان که دست عاقی بر این عذر  
بنا بر چنین دل و او را جواب که در استان از تو زبوی  
کنون نیست حکم خلیفه چنین که باشد در این حکم هر دو  
بغایت بعد از تو بود مالک نوازی که تبار در حشر تو ام  
اگر راست بر سر خلیفه نیست که او را خداوند حکم بخشد  
ولی منی است بهیمن ما ز مقدم مشرق کن ایوانها  
چه بر خال این زار شد گفت که است او را و او را بخت  
زمنیش کرد تمهید آن چنین گفت باین زمان تو  
بود بر تو که خلیفه بر ما می نیاییم از این میانی فرج  
بداد صحبت بهم می آید چنانکه گفت که سیرت تو را ای محترم  
چه مالک آنان که مکرر می نمود حقیقت عادت نمود  
پس از تو را و او را سوخت بدان تا غایب گردانم آن  
رفیقان نمود از تو که از تو چنین گفت با هر دو که در  
بود گفت از تو بر تو که کن ولی فکر که هم تو هم چنین  
اسی نظری دایم این دین بخوبی که نهاده چنین که کرد  
از آن کردم این کار را انچه که باید پس از تو که جواب  
برفتند همانی این نشاند پس از تو که جواب که در حشر تو  
همه رفت بکجا بملک عدم نهاده بر سر توای قدم  
بر آمد چه بخش در آن بخدمت بیکه به تو را مقام منعم  
عادت و او را بخت از تو زبوی زنا کرد و خاندن است کنی  
الیر غنیمت گرفته خوب نمودند داشت را پاک رطب  
بجز خلیفه زان بر عتاب برفت چنین کرد با تو غلط  
چه مالک کجا مالک کی بود که در اسلام ثابت می بود































پیشتر از کرده مویشین / سزدگر کسی تو بفرماید من / به پیشتر کنایه خطای محل / که این دشتی به پیشتر تو را  
مخبر دوان رفت نزد علی / بر کرد حال بدی نه خلی / پس از جانب خویشم گفت او / که وقت است که درم آید  
چنین داد پاسخ و می گوید / که این کار را این گونه بگو / باین شرط اما که در پیش / گوید چنین بر سر اخوت  
که من غلامم که حق علی / گرفته عشق را بر تو آوری / گفت حق بقدار در پیش / گویم می کنم من نه بد می کنم  
بدانید اورا اعمام بحق / که نسبت جزا و این کار حق / بسیار نزد پدر در رسید / گفت آنچه از شیر مردان شنید  
پدر گفت که ما از من بگو / بیا آنچه گوئی که در بود / بسوی علی می بردن شد / عمر را از آن گفتگو نه خبر  
رسید غلام نزد وی رسید / اما بگریه و دردا حقد / چه در پیش او بگریه گفت ای / چگونه می آید در نظر  
بیان کرد به پیش نظر از آن / که می آید در نظر از آن / عمر چون شنید این سخن را از / بگوشید که سپهر بدین مگو  
شد پیش دستش بپای نهاد / نشانی کرد بدو این بود / و آنسو نزد علی نه خبر / که او را می آید در نزد پدر  
بدو گفت غمناک گویا نه یار / به ریافت تو بنی از کردگار / نمود آنچه خود او را قبول / که قدم نه خبر که بایر مدی  
پاسخ چنین گفت شیر زبان / که او شد بنی که غم روان / نه از دشتی رفتیم هیچ سود / که او رفت پیش از آنکه بدو  
مخبر آن سخن را گوئی کرد / بر آورد ای می برد / دشتی ای ای بر او خبر / که حبل القوس لبقت گشت  
روان باز آمد بنی دید / بدید که کرده از بنی / عمر جا گرفته بیایان او / نشسته به پیش از آنکه او  
سوی علی نه کرد آنکه بین / که آن عدم خبر می آید / و صفت خود است از این / که من بعد جوت به درین  
بنا آنکه که بودم بنی / گفتو شنیدم امید بوار / چایسته او است دختر مرا / سزدگر می بدست مرا  
به بهلولی به پیش رت آمد / در آن بجزو پاک رفت / چه شنید از او عایشه این پیام / چنین داد پاسخ بلیط کلام  
که پیشتر می شنید صاحب / من اندون صاحب شنید / که رشت از مادرین بحق / که من کار مانع تواند شد  
بیان و صفت بجا آوریم / با آن که خود رفتی کنم / کردند از عاقبت اعتبار / که حکم خدای جهان اعتبار  
که به صفت کرد و این / بنامش در آن جو رفتی را / نمودند در رفتن او اعتبار / جواب خدایین خواهر داد  
گفتو این کایت بیان / **نشستم در منبخت** / **و در بدان دم بعد از آن** / سزایم در گفته های مجرب  
روایت کند از این صفت / که چون شد از آن کار خدای / سجد گفت که رفتی / بیا مد بر شایین با خوف  
که از قتل ما که هر قدر بود / که بر مکافات او شنید / بنا بر رفت از بدین / زیم عمر را در خصوص  
ولی بعد در فکر می کند / که از نظر او این گنیم / پس از آنکه بسیار آمد / که سوزید در بغض غم  
به بیکر سعت نیارده بود / عمر را هم از خوشی آرد / بان قدری نه خبر رفتیم / نمود در آنی مقرر مقام  
می باشد که در پی آن گنیم / سوزیم تنه و پنهان دوم / هنگام وقت از آن نامدار / بر آنکه در آن نگاریم

درم آید

زینکه به پیشتر غلام بود / و از آن پس بپایم نه خبر / که از قتل او شد و خدای / من بهر وقت اول شنید  
چنان فکر کرد آن بیلوان / سوزیم شری نام روان / پس از چند روز به خبر / بود که چند خطی را شنید  
پس رسید از مردم لا غرض / تا سوالی سعد بن سران / که آن صاب عرق اعتبار / تا چای خدای شل از آن  
درین شهر عزت گرفته / چنان به پیش را بر شایم / هم از پیش خوف می رود / جزا و بیکری هست هم بار  
از آن طریق بر سرش / چنین گفت منموم مردم / که او صراحت از دست / نمودند احوال اول بیان  
که دارد ندان جای آن / بگو غم باغ عزت طراز / که هر چه بعد از فاع خلق / کند سرالک باغ حنت خفات  
به تنه تن خوشی به باغ / کرد و در آن باغ او را / و از آن پس بعد غم و تن / کند بنی با یکب معاش  
شود و از مشغول طاعت / بدینگونه در غم نه خبر / به آنکه از وصف آن کار / که بر شایم به پیش از آن  
نه از آن نظر بهنگام / در آن باغ نه بدو بر / و کرد به همراه شایم / که آن صراحت بر آن زبان  
بپای و خدای که انور بود / تمام شد از یکدیگر / چه شد صبح شد از شایم / بدو در غم و صراحت  
همی رفت به پیشتر / باور و مشغول شایم / قضا عاقبت داشت / بسوی که گاه این ولید  
چنان بود در سر / که بدو او شد از آن / نزد تیر بر شایم / چنان نا و خدای ولید  
که سوز و بر جویان / شد و هم لغزش با حق / از آن زخم جانور / بیستاد بر جاکه آید شنید  
ولی کرد و شکر که مجیب / کردیدار اول شهادت / از آن باغ خدای به پیش / از آن باغ خدای به پیش  
فایت و آنچه در این / همان در شایم / شایم به پیش / رسیده خدای به پیش  
عمر چون به پیش / که بر جویان / و آنکه خدای به پیش / بر رفت به پیش به پیش  
که از قتل مالک تو به پیش / به پیش ای خدای / که این کار که مدتی / برای شایم ابوبکر به  
ولی از برای شایم / شده بعد از که در / عمر که به پیش / داشت که در باغ کهن  
همانند به کرد از او / بدل گشت با خدای / و کرد خدای از آن / که بپایم به پیش از آن  
ملقب خودی به پیش / و زود شد شری / که در شایم / نمود از کرم این خطای  
بیا به خدای از آن / ازین حرف به پیش / شد و فاع از نظم / گفتو داشت از نظم بیان  
ز کار ابوبکر که عمر / خدای خود می آید / **مالک بر شایم** / که در شایم به پیش از آن  
چگونه احباب را / **نمود بهر عیت** / **که گفتو بهر عیت** / که در شایم به پیش از آن  
روایت کند از این / که از راه غیبت / چه شد در غایت / چنین کرد و از شایم  
که آن قتل تلخ از این / که بیکر نسبت / نه از بود و نه / ابوبکر چون به پیش از آن















































































بهر خیر و کار آن جبرئیل بگفتش بفرمان رحیم و رحیم  
خدا که از تو بگویم و وقت آن نباشد و طاعت را آن اوقات  
میت خدا و رحیم و رحیم در آن وقت با آنکه بیمار بود  
از آن بود و وقت صفای راسخ فرستادن فوج کین موافقت  
فرستاد و شکر بسوی تو کرد و کرد و بعد از آن روزی سوگند  
که هر چه بنشیند اهل دعا شیت و نقل تا وقت خدا  
بنشیند که اهل دعا بنشیند و هر که از آن لغو می شود  
طلب که آنکه در وقت قلم که از بهر امت نماید و قلم  
ندادند و اوقات قلم که بودند که در ستر رستم  
حکمرانند ابرام در گفتگوی نبی کرد اعراف کردند و  
عذاب بنی آدم بنحیه سود که مطلب رضایند و او بنده  
باینکه گفتیم میری یلید که از یه بعضی در حق مکرر  
و زوال پس نزد رسول بنده و از نزد خدا جبرئیل  
که هر چه طبع برده بود و بنده و از نزد خدا جبرئیل  
گفتن شتی این بر من است که حکم مرا و تو را اختیار  
از امور و توانی زمان مرور که قلم نماید بدو و طاعت  
اگر چه پس می خواند کرد که بر حق را طلب بر بند کرد  
که که در جهات و احوال و عرف نماز حق در میان گفتگو  
زاد با پیغمبر می شنید ولی سر از حق برستی کشند  
که کردیم و بنشیند باینکه تمام نمودند این حکم را هم قبول  
اطاعت کرد که از حکم را نماز است نه دانت تو که روزند با حق خود  
بودی و او اهل اهل ملک که از کفر برگشته از بعد دینی  
چند روز در محرم حق گذار که بنشیند بر حکم استوار  
که بنشیند بر حکم استوار که بنشیند بر حکم استوار  
بر آن عرض نمود تمام نماز و طاعت را آن اوقات

چه قلم نصرت بعد ظهور کمال تنوع بر روی اهل عزم  
براه و با جانشانی کنند مرا و تو را حق گذار کشند  
ز شش از بهر دنیا زارند برای رضایندی ما زارند  
بگویند جیدان که روی زمین زارند که شود با یک از طاعت  
که هر که نشد و از روی خط زارند و از روی خط زارند  
خدا کرد بهر بنی ناصربش که بود که از اهل طاعت  
ستینده او را خدا و نبی از موصوف بر اهل طاعت  
بهر جبروت آتیم خرمای او که هر که از اهل طاعت  
خدا و نود قدرت بر انکار که هر که از اهل طاعت  
چه دردی که از غایت میروند به پشت کف دست زارند  
چه تا ویل تا ویل از از من که می بنشیند که در کمال  
ناید تا ویل این زارند بجز نقل لغو از خدا و رسول  
که تا ویل با ما از این صبح بود که از این صبح  
بش آن حلقه آنچه کردم میان نکرد که رفت از دیگران  
غیب زانان سینه لغو ش که کسی هیچ حق را نگویید  
بوده که یکی که زارند بخت که هر که از اهل طاعت  
خدا که از حق که در حق که نشیند بنویسند ای اهل  
چجائی که هر که از اهل طاعت که در حق که نشیند  
که باشد درین باب و اهل قول تو هم داری لغو از اهل  
نداشت که هر که از اهل طاعت که در حق که نشیند  
بجویند تو مظلوم و مظلوم چه را باید این زارند  
چندین از اهل طاعت که در حق که نشیند که در حق  
مؤید بعد این کلام مرا حدیثی که از حق که نشیند  
اگر میشد با سر این نوع حجت عروفا و اصناف  
بدان نیز حجت بتو خدا اما مان بجویند و خوشی





چگونه که بعد از نزول خدا  
 نمودند از کار رسالودین  
 درین حکم دارند تاویل اگر  
 مستحق نماید اول وصی  
 که است تمام از اهل پیغمبرند  
 بر آن پس بخیالت از عهد  
 بود این خبر تا اهل سیر  
 کرد از آن خیمه را خیمه قبول  
 ندانم که این مردم بوالفعل  
 از یک رده کرده کردی بجهید  
 بیاند پس در نور از کلو  
 این حید آن مردم خو پسند  
 شود یادش ذات پاک خدا  
 و آید در آن عمر خیر الش  
 کرد و نور عین این طایفه  
 از آن قهر بود و در کجیمه  
 از تمام این را عوان خویش  
 که یکبار از آن یکدیگر طلب  
 که درنده کن حدیث نبی  
 پیشرو و کلام در زبان  
 بغیر و بعد از حدیث نبی  
 چگونه اندک که آید خدا  
 که حق بود درین دنیا  
 که بعد داشت مرا از خدا  
 بکاری که من کردم امر مریخ  
 چگونه که بعد از نزول خدا  
 نمودند از کار رسالودین  
 درین حکم دارند تاویل اگر  
 مستحق نماید اول وصی  
 که است تمام از اهل پیغمبرند  
 بر آن پس بخیالت از عهد  
 بود این خبر تا اهل سیر  
 کرد از آن خیمه را خیمه قبول  
 ندانم که این مردم بوالفعل  
 از یک رده کرده کردی بجهید  
 بیاند پس در نور از کلو  
 این حید آن مردم خو پسند  
 شود یادش ذات پاک خدا  
 و آید در آن عمر خیر الش  
 کرد و نور عین این طایفه  
 از آن قهر بود و در کجیمه  
 از تمام این را عوان خویش  
 که یکبار از آن یکدیگر طلب  
 که درنده کن حدیث نبی  
 پیشرو و کلام در زبان  
 بغیر و بعد از حدیث نبی  
 چگونه اندک که آید خدا  
 که حق بود درین دنیا  
 که بعد داشت مرا از خدا  
 بکاری که من کردم امر مریخ

١٠٠

گزشتندی با کز حکم من  
 خود دید چون فزون از سخن  
 کردید و اورا شایسته اختیار  
 ز حکم کشیدید بر اشکار  
 بنخواستید از او امر آن اقتدار  
 کرداریم ما هر بعضی بخدا  
 که بر عزت پاک خیر اندام  
 نمودید عدل نهاد بدنام  
 بآن قهر آتش برافروختن  
 در خفا ز طایفه سوختن  
 همه آستین را بیاد زدن  
 بقتل علی و حسین حسن  
 در کراکه کردند در آتش  
 همه ز قذره نم نم  
 بکدن بود چنانکه حکم مستقیم  
 بود در غور آن مکافات هم  
 که من این سخن بفرستادم  
 بایده سو و نهیم ز نادان  
 نوستم نام و ز نام جنس  
 نورادام از که رکبه الدع  
 من این سخن بفرستادم  
 مکن غور اندیش و در اندیش  
 نوستم خط که مانند یادگار  
 مکن غور اندیش و در اندیش

رهن حدایت حدیث جنی  
 من من  
 که بعد از خود دیدم به حشرین  
 زبیر را بر من و فرزند  
 بر این شمرده شود یک  
 چه شرف داشت چه غفلت  
 بطلب بکند کردن استوار  
 نماید الکنی را چه غفل  
 ز بعد نبی تا بر فرقیام  
 پس آید مکافات از دست  
 چه نقصان بین کرد بر زور  
 که تو احمد خودی غافل  
 سیر رفت چه مانده اند بر  
 من غافل غافل غافل

[illegible][illegible]



This is a highly degraded and heavily stained manuscript page, likely from a Persian or Arabic text. The text is written in a cursive script, possibly Nasta'liq or Shikasta, and is mostly illegible due to the extreme damage, including large dark stains and significant fading. The visible fragments of text include:  
 - Top left: "در این کتاب..."  
 - Top center: "در این کتاب..."  
 - Top right: "در این کتاب..."  
 - Middle left: "در این کتاب..."  
 - Middle center: "در این کتاب..."  
 - Middle right: "در این کتاب..."  
 - Bottom left: "در این کتاب..."  
 - Bottom center: "در این کتاب..."  
 - Bottom right: "در این کتاب..."



